UNIVERSAL LIBRARY

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

ماشاء الله کتاب لاجواب جگرگوشهٔ حکمت و فن و فن سیاست مدن نور دیدهٔ دانش و حکمت نامی بنام

سیاست السلطنت

... نقش باز از ... رای ... دست ... [illegible]

بتصحیح جناب مصنف و ملاحظهٔ کاپی و پروف حسب باهتمام محمد سعادت [illegible]

در مطبع محبوب شاهی واقع بلدهٔ حیدرآباد زیور طبع یافت

यम्ब्रह्मावरुणेन्द्ररुद्रमरुतः स्तुन्वन्ति
दिव्यैः स्तवैः वेदैः साङ्गपदक्रमोप
निषदैर्गायंतियंसामगाः ध्यानाव
स्थिततद्गतेनमनसापश्यंतियंयोगि
नोयस्यानविदुःसुरासुरगणादेवाय
तस्मैनमः

۳۲۰۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام پادشاهی که وظایف لطایف حمد و ثنای او بر زبان
جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دائر و افاضه فیوض
ذات و صفات او در افزای جمیع مبدعات ارضی و سماوی
ساری و سایر نظم رموز امور عقل نکته پیوند دانشا
سایی ده جان خردمند جواهر بخش گلشنهای باریک بین

آرند و شبهای تاریک ؛ اگر هر موی بر تنم زبان شکرش
گشاید یکی از هزاران نماید ناچار نجاموشی گراید پس از حمد و ثنای ملک علام افتتاح
کلام بذکر پادشاه ذوالاحترام داور دارا دربان اسکندر
سلیمان مکان جهان پناه ظل الله میر محبوب علی پادشاه خلد الله
ایام دولته و ملکه لایق باشد که در آیین نصفت و داد
و قوانین سلطنت و ایالت هیچ دقیقه از دقایق نا مرعی نگذاشته
بر حاشیهٔ بساط روز افزونش پیوسته امرای عالمگیر و نجبای
صائب تدبیر کمر خدمتگاری بمیان جان بسته و در پایهٔ تخت
آسمان پایه اش همواره فضلای بزرگوار و حکمای نیکو شعار
بر کرسی هواداری نشسته مشیری دارد قمر رکابی که اگر زبان
نواب محمد رفیع الدینخان المخاطب ابوالخیر خان
شمس الدوله شمس الملک شمس الامرا امیر کبیر خان
زاد دولته که در آیین سیاست و قدر علوم [illegible]

گوی سبقت برده - و وزیری ارد رعیت پرور معدلت گستر ارسطو

فطرت جناب سکندر القاب نواب میر تراب علیخان

سراج الملک سراج الدوله مختار الملک مدار المهام

بهادر دام شوکته که در قانون سروری و فن هنر پروری وزرای

جهان را ادب آموخته مثنوی جهان را خلعت امن آنچنان داد

که تیغ از ننگ عریانی شد آزاد :: ز عدلش جان مظلومان هرگاه

فراهش کرد تیر اندازی آه :: عیان را چه بیان در عهد معدلت مهد

این دستور آصف دستور و هنگام فرخی فرجام این وزیر فلاطون

تدبیر علم و هنر را آنچنان رونق بازار و عقل و خرد را بدانسان گرمی

هنگامه بر روی روز آمده است که این احقر العباد در ایام مرلیه

ایل ایی ابن رایی [illegible] لال صاحب سوز [illegible] انجینیر و مدد گار معتمد

مدار المهام و مهتمم مدرسه تعمیرات را که در حکمت خواهی نخواهی

[illegible] که سراپای همت بر تصنیف و تالیف داشت و این رساله

حکمت عملی اساس نہادہ معیار السلطنت بروی نام گزاشت
تا بر صفحہ روزگار یادگار ماند باید دانست کہ حکمت عملی عبارتست
از علم باحوال نفس ناطقہ تا بہ سبب آن علم معاش و معاد
انسانی بدرجہ حسن انتظام یابد و لبشر از رذائل متخلی و بفضائل
متجلی گردیدہ بکمال مقصود رسد این قسم حکمت بر دو نوعست
یکی انکہ راجع بود باہر نفسی علی الانفراد و آنرا تہذیب اخلاق
نامند دیگر انکہ راجع باشد بمشارکت با فرادبنی نوع و این
تقسیم دیگر بدو قسم انقسام یافتہ تدبیر منزل و سیاست مدن
چنانچہ بعضی فوائد این صنف آخر بنظر تعمیم فوائد این فن
و تکثیر منافع ارباب وطن مدون ساختہ سے چون عربی
کو بار مغان خلیفہ آب مطر برد با بغداد کیا نزا مانا می
گلی کہ بہ گلستان آرند طایر بلبلی بہندوستان ارمغان
اصحاب الاحباء و تحفہ اولیاء اولی الالباب میسازد از خویش

بر خویش بنیازد که هر چند بواد دیدہ ہیچ خود و نیز بتقاضاے
من صنف نقد استعداد خود را آماجگاہ سہام ملام سید و آیت
کہ بتقاضاے این دور و این دیار نازنینان معانی را لباس
فارسے زبان در کار ہست۔ و این مفتون فنون و طالب
مطالب را ہنوز آنقدر فرصت وقت و مساعدت بخت
دست نداده که بہمہ استانی دستان ذوق دست
بدین کار زدے و شل علوم و السنہ دیگر بکام دل دوستان
درین بوستان نیز دستی داشتے مگر با ہمہ نادانی این
ناتوانی مبادرت این نگارش بدین روا است کہ سخن از مغز
است نہ از پوست سرو کار مردان کار با افکار مباد
نہ با زیر و زار موسیقار گفتار بجام جمشیدی گردن
نہند گو مدہ بادہ باید کہ غم زداید ور پرند پرنیانی گر نباشد
مباش شاید کہ دل رباید چنانکہ مولانا غالب فرماید نظم

دمی کاندر آئین ز من میرود — تو دانی سخن در سخن میرود

سخن گرچه گنجینهٔ گوهر است — خرد را ولی تابشی دیگر است

همانا بشبهای چون پر زاغ — نه بینی گهر جز بروشن چراغ

به پیرایش این کهن کارگاه — بدانش توان داشت آئین نگاه

بود بستگی را گشاد از خرد — سر مرد خالی مباد از خرد

خرد چشمهٔ زندگانی بود — خرد را به پیری جوانی بود

فروغ سحرگاه روحانیان — چراغ شبستان یونانیان

کسی کو دم از روشنائی زند — بخود خال دانش ستائی زند

درین پرده خود را ستایش گر است — که دانند مردم که دانشور است

خرد جویم ار خود بود مرگ من — بهشتی خرد بس بود برگ من

سخن گرچه پیغام راز آورد — سرود ارچه در اهتزاز آورد

خرد داند این گوهرین در گشاد — ز مغز سخن گنج گوهر گشاد

خرد داند این پرده پر ساز بست — بدانش طلسمی بر آواز بست

بدانش توان پاس دم داشتن | شمار خرام قلم داشتن
ازین باده هر کس که مست تر | بافشاندن گنج تر دست تر
بمستی خرد رهنمای خود است | رود گر زه خود هم بجای خود است

ازینجا است که معنی خواستم واز لفظ قطع نظر کردم مغز آوردم واز پوست دیده بر بستم (نظامی) نایم جو و گندم آرم بجای نه چون جو فروشان گندم نمای + وبا این همه معذرت ساز میشم وخطاب بدانشوران داد پرور سرایم مثنوی

دیدهٔ انصاف چو بینا بود | ور بشمر دگر چه که بینا بود +
من خجلم از عمل خام خویش | تو بملامت مکنم سینه ریش
در روش زمرهٔ آزادگان | نیست روا طعنه بر افتادگان
چشم هنرمند از عیب پاک | بی هزار عیب کند زانچه پاک

لمعہ اوّل

حمد و ثنا جل شانہ را سزد کہ بہ نفاذ حکم لم یزلے عالم کائنات را
از سر حد عدم بدار الملک وجود آوردہ و از آب و گل چنین کارستانہاے
بوقلمون و صورتہای گوناگون پدید کردہ کہ از مشاہدہ اش
باد پاے بصیرت پابگل و چشم عقل بحیرت کشادہ و اعیان
ممکنات را چنان انتظامے دادہ کہ یکے را ممد و معاون دیگرے ساختہ
چنانچہ مادہ را بچنین کششے باہمی مرحمت فرمودہ کہ از وی ہمگی اجرام
فلکی استقامت پذیرفتہ یعنی مثلاً مادہ را حرکتے است سنٹر
یفوگیل یعنے حرکت متنفر المرکز اگر او را چیزے مانع نبود قمر
تا دوام در خط مستقیم روان ماند الا کشش زمین کہ او را سنیٹرپٹل
فورس نامند بجانب مرکز خود می کشند لہذا حسب اصول علم

جز ثقیل در طریقة القمر که بیضویست گرد زمین میگردد و همچنان زمین
در طریقة الارض گرد آفتاب و آفتاب گرد نیر دیگر که
هنوز مشاهده اش از حیطه قوت بشری بیرون است میگردد
هم برین قیاس تسلسلے است نامتناهی که از و اجرام سماوی
قیامی پذیرفته هم برین نهج حیات حیوان و بقای انسان
هم احتیاج معاونت یکدیگر دارد و معونت بر سه قسم است
اول معونت بالماده همچو غذا برای حیوانات - دوم
بالآله چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت که بر دو
گونه است اول بالذات که غایت فعل و کمال انفعال باشد
مثالش افعی ست که از لسع حیوانات بجز اخلال عناصر او
نفعی غیر متصور - دیگر بالعرض چنانچه سباع از افتراس
حیوانات غرض غذای خود دارند - مخفی مباد انسان که
اشرف المخلوقات است معونت بالآله یا بالماده یا خدمت

بالذات نتواند گردد الاحتیاج ست بخدمت بالغرض یعنی
اگر انسان معونت یکدیگر نه طلبد قبل ازین که یک لقمه خورد
احتیاج ضرورت یکهزار کارهاے دیگرافتد اول اینکه در
کوه رفته تالاش آهن کند بعده آله تیار کرده و درخت برید
کلبه ساز دو براے کلبه رسن وغیره هم ضرور حاصل کلام
اینکه صدها کار که از حیطه شمار بیرون کردنی خواهد افتاد۔
واکتساب وارتکاب همگی فنون از یک فرد امکانی ندارد
از هر فردے کارے آید و هر مردی عملے را شاید بزرگان
فرموده اند که در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بر بالای
والای هر کس دوخته و از خزانه موهبت آلهی خلعت مهمی مخصوص
فراخور قامت هر شخص ترتیب داده و هر کس را فراخور حال او
ساغری داده و هیچکس را از مشرب عنایت محروم نساخته اگر
هر کس را طبع یکسان دادے و تفرقه در همه شان نکردی همه کس

مصروف یک کار بودندی فنون دیگر بست و نابود شدی و معاونت یکدیگر نتوان کرد سے لهذا هر کس را باید که به صنائعی که فراخور حال او باشد و طبعش در اکتساب او مرغوب بهمت تام مصروف شده چنان اشتغال نماید که آن هم را بتدریج بمرتبه کمال رساند و رجوع بارتکاب مهمی نکنند که ملایم حال او نباشد کسیکه کسب موروثی یا فنی که در و خود کمال حاصل کرده باشد گذاشته قصد دیگرسے نماید که از حیطه قوتش بیرون باشد لاجرم متردد و متحیر ماند و از راهی که پیش گرفته بمنزل خود نرسد و بازگشتن بهمان سر راه پیشین میسر نگردد ع

نی راه پیش رفتن نی روی بازگشتن ✤ پس چونکه طبائع انسان مختلف و همم ایشان متفرق لازم آمد که هر کس فراخور حال خود در فنون مختلفه مصروف شود و انسان از بهر معونت یکدیگر اجتماع نماید و اینرا تمدن نامند از ینجا است

که حکما انسان را مدنی الطبع خوانند۔ اکنون اگر در تمدن نفع
وضرر هرکس بطبایع شان منحصر داشته آید و سیاستی نباشد
که نفس ناطقه انسان را از تعرض و غلبه قواے شهوانی
وغضبی نگهدارد و قوانین وضوابط نباشند که ضبط ثغور
وقلاع وطرق روحانی بکفایت شان مربوط کرده آید
بجایکه قوای بدنی در تحت وتصرف قواے اولی ﴿بجای آید﴾
مقهور مانده در کاریکه این قوت مدرکه تعین نماید اقدام کنند
قواے بدنی برو مسلط شوند و احوال مملکت نشاء انسانی
مقرون به تخلل گردد و بجز ظلم و تعدی و غارتگری و زنا
و جبر چیزے رونده و تمثیل هندی که جسکی لاٹهی اوسکی بهینس
عاید گردد۔ پس منکشف که انسان را نه صرف احتیاج تمدن
است بلکه ازین هم گزیر نیست که به تدبیرے صائب دست
توانگران از جور و جفا بر زیر دستان کوتاه داشته سرکشان را

حسب استحقاق او حصه رسانیده آید این تدبیر را سیاست نامند چونکه قبل سیاست وجود تمدن ضرور لهذا اول تذکره اقسام و اجزاے منشاء مدینه مسطور کردن لازم پنداشت

لمعهٔ دوم در ذکر تمدن

بدانکه تمدن مشتق از مدینه است و اینجا مراد از شهرے نیست که در وے اماکن و امکنه خشت و گل باشند بلکه اجتماع بنی نوع براے معونت یکدیگر که بانتظام لائق و سیاست کامل منضبط و مربوط باشد و اجتماع بني نوع بر دو گونه متصور یکے غیر فاضله که افراد چند براے ارتکاب افعال که مبادی و موجب مضر باشند اتفاق کنند سیاست همچو فرقه بر سلطان قرض باشد - دوم تمدن فاضله که بنی آدم از بهر استعانت یکدیگر و استحصال تکمیل در علوم و فنون و انسداد جور و تعدے

و اکتساب تهذیب اخلاق و منزل و ارتکاب افعال انسب
و محبت و استدعای امنیت و رفاهیت اجتماع نمایند و آسایش کار
بر معدلت و افاده عام نهند حکمای قدیم تمدن هذا را منفصل بر
پنج اجزا کرده - اول افاضل که بایشان انتظام و سیاست
مربوط باشد - دوم اهل السنه که به نصایح روح افزا و تصنیفات
دلکشا عوام را از ارتکاب ناشایسته باز داشته جانب تهذیب
و تکمیل رجوع نمایند - سوم مقدران که عبارت است از مهندسان
و منجمان و اطبا و غیره که بعمل علمی منجر عالمیان گردند - چهارم
مجاهدان که حفاظت تمدن از تعرض اعدا و کار جدل و قتل منوط
بایشان باشد - پنجم اهل اموال که مراد از تجار است و اهل حرفه
است - باید دانست که در این طریقه تفصیل اجزای تمدن
~~اشکال~~ شکوک کثیره هستند الا با اینهمه از آثار اقناعیت خبری نیست
و مناقشه را مجال است - اول اینکه کلمه افاضل بر اهل السنه

مقدران ہم دال میشود کہ نیز آنہا در شمار فاضلانند و موجب ارتباط سیاست می باشند۔ دوم اینکہ اہل اموال کلمۂ ایست وسیع کہ بر اکثر افاضل و اہل السنہ و مقدران ہم دال می تواند بشد سوم اینکہ در ہر تمدن چند افراد کہ بذات خود نہ فاضلہ و نہ غیر فاضلہ باشند و بجز خورم و نوش و لذات جسمانی و حظ بہایمی کارے دیگر ندارند و اوقات فرصت در تسویلات باطلہ و تخیلات خام گذارند۔ پس النسب آنکہ تمدن منقسم بر اجزاے ثلثہ گردد۔ اول اہل خیر دوم اہل شر سوم آنانکہ بالطبع مائل بشر و بخیر نباشند۔

چونکہ منشاء تمدن ترقی عام و بھبودی انام است و ترقی کل بدون ترقی اجزا صورت نہ بندد لاجرم تصحیح ہر سہ فرقہ متذکرہ بالا مع وجوہ موجہہ کہ موجب بہبودی خلایق باشند مندرج کردہ آید۔

طبقه اول باید دانست که توقع از تکلمات خیر از آن جماعت که بفضائل تحصیل علوم و تکمیل فنون متحلی نباشند نقشی است بر آب که ثباتی ندارد پس این طبقه بر دو قسم انقسام یافت –

شرق اول اہل علوم

حکما گفته اند که بادشاه این فرقه را بر دیگران حاکم گرداند و مجالست و محافظت شان غنیمت شمرد و تمدنی که در وا ز بابِ کیاست و فراست برتر بوند گوی سبقت بر دیگران برد چنانچه نقل کرده که حسن بویه والی ری اہل علم را دوست می داشت قضا را لشکر روم یلغار آورد و عساکر اسلام ہزیمت یافت و اکثر از دینان اسیر گرفتند در میان شان ابو النصر نام از اہل ری بود + سلطان روم او را پیش خواند فرمود که اگر ترا بنفیا سے بدہم به بادشاه خود برسانی کفت بلے خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که بهمین اراده آمده بودم که ترا خراب کنم الا چون

از احوال تو تفحص نمودم یافتم که آفتاب دولت تو هنوز متوجهه باوج کمال است چه انکس را که آفتاب دولت او در حضیض زوال ومغرب افول و انتقال نهد نزدیکان او حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم وابو علی سیناعی نباشند - بدانکه اگر حکما و علما نبودندی هرگز از علوم الٰهی وطبعی وریاضی وتهذیبی اثری پدید نیامدی وفوائد کثیر که از اینها بخلایق متصور معطل ماندی - نتائج علم بیکران است چنانچه طلبعه نجم یاد کنم فقط

اہل فنون

فاما اصحاب فنون عبارت از مجاهدان واهل تجارات وارباب حرف وصناعات واصحاب بضاعات است که بوسیله آنها مبادی اسباب انقیات وسائر مصالح مرتب شود واطراف متباعده از خصوصیات امتعه وارارق یکدیگر متمتع ومحظوظ شوند - چونکه تذکره صناعت

و بضاعت و تجارت در لمعات چهارم و پنجم اثبات یافتنی است در ین محل
احتیاج اظهار نباشد لاکن چونکه تجارت منبع منفعت عام و فوائد کثیر
انام است ـ برخے ازان یاد کنیم بدانکه از تجارت زیادتی اهل اموال
و ترقی علم و هنر و تهذیب سیاست بدرجه احسن متصور باشد مثلاً احوال
انگلستان پیشین را بمقابله کمال حال اگر نسبتے دهند تفرقه زمین و
آسمان یافته خواهد شد ـ سه صد سال قبل ازین در هیچ علم یا فن
فوقے نداشتند فی زماننا در فضائل و تکمیل فنون تمثیلے ندارند
اسباب آن همین تجارت بوده ـ مخفی مباد که تجارت محتاج است
بجهاز رانی و جهاز رانی بلا امداد علوم هندسه و نجوم در حطه است
پر بلا و مرگیست زنده در گور پس ازین مترشح که تجارت موجب
تزاید علوم است و باعث ترقی فنون هم زیرا که اگر حرف و صناعات
باوج تکمیل نرسیده باشند چگونه اشیاء از ملکے بدیگر برده شوند و اگر
از شهرے بشهرے و از ولایتے به ولایتے دیگر آمد و رفت تجارت

نباشد رفع احتیاج یکجا از معاونت دیگر جا با صورت نه بندد و
خاص منشاء تمدن که معونت باہمی ست ظہور نہ پذیرد یک ملک از
قحط سالی در بند بلا مبتلا ماند و در دیگر غلہ بباعث کثرت بہ بوسید
و چونکہ اخراجش نباشد موجب تنزل در زراعت و ہم برین قیاس
باعث تکسر در فنون دیگر نیز گردد از ترقی تجارت بزمانہ سلف
مملکت یونان و شام و کار تہیج بر دیگران در علوم و فنون و تونگری
فوق بردچنانچہ آوردہ اند کہ تجار کار تہیج اشیاء مصنوعی خود
از ملک خود بردہ بر ساحل افریقہ غربیہ انبار کردہ بفاصلہ بیرون رفتند
وحشیان اندیار بر پاکیزگی و خوشی وضع صنعت فریفتہ شدہ
بالعوض اشیاء مذکور انبار زر و سیم خام می کردند ازین تونگری
تجار در اموال و سود تجارت ظاہر تمثیلش فی زماننا ہم موجود است
یعنے اہل فرنگ پنبہ فی آثار بہ قیمت پنج شش آنہ از ہند می خرند
و پارچہ ولایت خود فی آثار بہ قیمت بست یا سی روپیہ می فروشند

ازین واضح که بذریعه صناعت خود فلوس [illegible] می کنند عجب مدارکه
از هند پنبه قیمتی بست کروڑ روپیه هر سال بممالک دیگر ترسیل یابد
و در آنجا ها پارچه مصنوع گردیده بده صد کروڑ فروخته شد پس
در بادی النظر رسید که موجب افلاس هند همین است و باعث تمول
فرنگ همان علاوه برین از تجارت چند فوائد دیگر است -
اول چونکه راه اخراج می کشاید اهل صناعات و بضاعات متوجه
شده بتزاید حرفه خود بکوشند - دوم اینکه اشیای یک ملک
بممالک دیگر میسر شوند - سوم اینکه بذریعه تجارت سیاحی بحر و ولایات
مختلفه میسر شود و ازین تخیلات باطل و تسویلات فاسق فروشده
و از رواج و علوم و فنون ممالک دیگر وقفیت حاصل گردیده روشن
ضمیرے و صائب تدبیرے دست دهد - از تواریخ ثابت که اقوام
تجار در جرات و نشاء آزادی و حب الوطنی شهرت می دارند
و اکثر دریچه ولایت سلطنت جمهوری بوده است و از ترقی در علم

سیاست هویدا - آورده اند که شاه ایران بده لک فوج بر اتهن
که شهریست در یونان حمله آورد زہے این قوم تجار که باوجود کثرت اعدا
مطیع نشد و از علو همتی خود بنسبت یا سی هزار پیاده مقابله بحرسے
کرده برا عدا غالب آمد ظاهر میشود که در زمانه پیشین هندیان هم بست
حال قومی بودند در کار تجارت کامل تر زیرا که در ممالک چین و جاپان
وسیام و برمها و جزائر بحر ایپیسیلیکو مذهب بده که شعبه مذهب هنود است
جاریست و نیز بسواحل افریقه این قوم یافته میشود و در اخبار انگریزی
مذکور بود که در جزیره استریلیا که قریب امریکه واقع است زبان
و رادری یافته میشود بجز اینکه بذریعه تجارت باین همه جا رسیده
باشند سوے جہے دیگر بقیاس نمی گنجد و منجمله وترقی علوم و فضائل
[illegible] آن زمانه بوده احتیاج اظهار ندارد و این همه جای افسوس
[illegible] که اسمال هندیان تاب مقابله فرنگیان ندارند و وقتیکه
سکندر شاه بعد فتح ایران رو به هند نهاد پلوتارک مورخ یونان

از رقیمه سکندر انتخاب کرده چنان می نگارد که هندو نو هندی بنا عشت کمی لشکر شکست یافت لاکن چنین محاربه سخت بر پا شده بود که همت یونیان فرو گردید و از راجه مگده ترسیده هر گز پیش قدمی نکرده در عهد خلفا لشکر اسلام بهر جانب که عزیمت کرد فتح و ظفر همرکاب شد الا از هند محمد بن قاسم عماد الدوله بعد بست و پنج حربه مجبور رد بمراجعت نهاد اکنون همان قوم است و همان هند لاکن نه آن تجارت است نه آن مال و نه آن جرأت است و نه انکمال و زیر تحت دیگران خسته حال است و پائمال فقط

شرق دوم
طبقه دوم اهل شر

اخس ترین این فرقه آنست که منفعت خود متصور باشد یا نه در مضرت دیگران کوشند هیچو کسان بالطبع شریر می باشند و تغیر جبلت ایشان چیزی ست محال پس سیاست این فرقه بهر نوع که امکان دارد بعمل باید آورد

اول مناسب که از بیم و قید و حبس شرّ او شان سند فع کند اگر این
ممکن نباشد اخراج بلد مضایقه ندارد و اگر اینهم اکتفا نکند بدرجهٔ مجبوری
همچنانکه طبیب بهر سلامت باقی اعضا قطع عضوے جائز بلکه واجب
داند بادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبّر الله تعالے شانه گاه بالله
که حسب مصلحت بنی نوع قتل یکے از اینان نماید حکما فرموده اند

दुर्जनेन समं सख्यं प्रीतिं चापि न कारयेत्
उष्णो दहति चाङ्गारः शीतः कृष्णायते करम् ॥१॥

یعنی اہل شہر ہر چند که لاف دوستی و مجالست زند کناره کشی از در
یں مصلحت که مخالطت چنان کس بچو اخگر بدست گرفتن است که اگر
گرم باشد بسوزد و اگر سرد باشد تاہم دست سیاه کند یعنی بهر حال
از و زیانی متصور — بعض افراد چنان اند که در میان نیک و بد
تمیز نا کرده یا برای معیشت مرتکب شر شوند این جماعت
را تحقیر و اہانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و ردادع نصائح

ایشانرا از فضایح منع باید نمود —

شرق سوم که بظاهر نخیز اند و نیه شریر

اول فرقه از یطبقه آنست که از مردم عزلت و وحشت اختیار کرده از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار معیشت خود بر دیگران تحمیل کنند و این برا زهد دانند وچونکه از ایشان بظاهر افعال قبیحه سرزد نشوند عوام ایشانرا مجذوب خوانند الا در حقیقت اینهمه جور محض است که غذا از دیگران فرو گیرند و بالعوض هیچ نفعی نرسانند و باید دانست که عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کیسه انه بنید بر و ظلم نکنند بل اینست که در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند ابوالحسن عامری گوید که بالعوض اخذ اموال و غذا از دیگران با ایشان حضرت میرسانند بدینسان که بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و از اکتساب کمال حقیقی باز داشته

بارگاه بغیر حقیقی رجوع می نمایند - خدایتعالی می فرماید ترا در عالم وسیع نهادم و صورت های جمیله و کارسازی های حمیده برای آرایش و آسایش تو پدید کردم و کوه و صحرا و مرغزار روح افزا پیدا ساختم که از آنها خط برداری و معاش و معاد خود جوئی و همگی مخلوق اسپ و خر و گاو و شتر ترا سپردم که ممد و معاون تو شوند و دست و پا و چشم و گوش عطا نمودم که احتیاج خود رفع سازی و آلکنه خوش وضع و باغ های فرحت بخش و ضایع دلفریب ترتیب دهی و برای دفع هر مرض ادویه مخصوص کردم که بسعی خود از امراض رهائی و قوای مدرکه و اخذیه مرحمت فرمودم که از راز های الهی چیزی واقف شوی و در ترائد علوم همچو طبعی و نجوم بکوشی و همی عالی دادم که سیاحی عالم کرده علم جغرافیه را زینت دهی و از فضائل در رواج هر ولایت واقف گردیده تهذیب اخلاق و منزل و سیاست مدن بکمال رسانی - اکنون اگر کسی جمیع قوای روحانی و جسمانی

رامعطل گرداند وبجز لب وسر انگشت عضوی دیگر نجنباند چه پسند خالق خواهد بود زنهار نه - بدانکه باریتعالے چیزی نساخته که از و منفعتے متصور نباشد پس رضای آلهی در آن نیست که در صحرا نشسته اعیان ممکنات را سرایه الااز وثمره نبر دارد بلکه آنست که از هر مخلوق نفعے که خالق باو منسوب کرده باشد بر گیرد فقط

فرقه دوم از طبقه سوم

بدانکه فرقه دوم ازین طبقه اکثر اهل اموال باشند که شب و روز در حظ جسمانی مشغول مانده دولت آبا واجداد خود در معرض تلف آرند وصحبت زنان غنیمت پندارند وازین غافل که **فرد**

اگر نیک بودی سرانجام زن * زنان را مزن نام بودی نه زن *

لاکن چونکه مرد را احتیاج است بزنے که در وقت غیبت

داشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید وبه نیابت او بحفظ اقوات واغذیه مشغول گردد وباز دواج او تناسل

و توالد حاصل شود تقاضای حکمت آنست که رو به نتایج آرد و در
احتیاط چند روا دارد اول انکه زن عقیمه نباشد دوم آزاد
از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار با قارب و استمالت
اعزا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنارت نسب اولاد است
فردوسی میفرماید بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن *
بود خاک در چشم انباشتن * سوم بکر از غیر بکر اولی چه قبول
ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور چهارم از کثرت ازواج
پرهیزد که مضرت آن بیشتر است اول همچنانکه یکدل منبع حیات
دو بدن نتواند شد مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نگردد دوم
رضای الهی درین نیست ورنه آدم بدو حوا آمدی - سوم از علم
تشریح در ترکیب مرد و زن اختلافی یافته نمیشود که از و
مرد را درینباب فوقیت داده آید —
چهارم زن بنابر الفت است نه از بهر شهوت و بدانکه مرد را صدها

شغل دنیوی هستند که درو مشغول شده خط بردارد لاکن خزینه زن

بحر الفت شوهر دیگرے نیست اگر نیز اینمایه جزواً یا کلاً ازو گرفته

بزنان دیگر تقسیم گردد بعید از عدل است ـ

(۵) هرچه بر خود میپسندی بر دیگران مپسند اگر نخواهی که زن

تو حریف تو پیدا کند تو هم از حریف زن به پرهیز ـ

(۶) بهترین حلّه زنان عصمت است لاکن در منزلیکه کثرت ازدواج

باشد باوجود نگرانی تمام این جوهر سنّے بها نایاب و عنقا گردد

چنانچه از مشاهده احوال عالم اثبات پذیرفته ـ

(۷) مقصود تزوج بقاے نسل است و مخفی نیست که از

کثرت ازدواج تناسل تخلل پذیرد چنانچه اکثر امراکه احتیاط

ایمعنے ندارند اکثر از چراغ خانه محروم باشند و آنچیکه در تواریخ

مندرج میباشد که فلان شاه هفتاد پسر رسید اشت از حوادث

شاذ است و شاذ صداقت قاعده عام میرساند و مزید بران در زن چنین

حوادث شامل نیست و شاذ نظر بر اسباب دیگر هم باید کرد —
چون اہل این طبقه بیشتر اند لازم آمد که مضرت فضولی و عیاشی
و منفعت کفایت و اعتدال تصریحاً او انمایم — باید دانست
که ہر فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز ورزد خواه بافراط
و خواه بتفریط بر ذیلت گراید طریقه فضلت شبیه خط مستقیم
بین النقطتین است که چون از و انحراف نماید کجروی رود بدینچنان
کفایت درجه اعتدال و فضیلت است و فضولی و بخل درجه
افراط و تفریط — چنانکه ممسک خزانه کثیر که از و قوت بسری
صدها متصور بود لاحاصل مدفون میدارد و ہمچنان زر بیکران
که از و بہبودی آل و عیال حاصل گردیدی عیاشی در چند سال
تلف میسازد و برای سیری یکنفس شہوانی خود آل و عیال را
دربند مفلسی میگزارد — اقتضای انسانی آنست که در کاریکه
فوت مدرکه تعین فرماید اقدام کند و در بادی النظر عیان که فوت

مدرکه هرگز مقتضی بران نخواهد شد که قواے عقلی معطل کرده آیند
وانسان مثل بهایم در تحت وتسلط قوای بدنی ماند - آورده اند
که سنیشو پاپوش خود و چند از پاسے خود میداشت وهمه بردی
استهزامی کردند الا اگر بنظر غور مشاهده رود انانکه از اقتدار
خود و چند اخراجات دارند از شهنشو هم مفتون تر اند زیراکه از
مفتونی شنیشو زیانی بدیگران متصور نه بود که به بداعمالی عیاشی
لاحق است - حکمای قدیم فرموده اند که موجب تلف زر وجاندادا
اخراجات خفیفه می باشند مثلا کسیکه اخراجات ماهانه پنجصد
روپیه میدارد ممکن که از روی کفایت اکتفا بر سیصد وسی وپنج روپیه کند
و باقی یکصد وشصت وهفت روپیه ماهانه که در سال دو هزار
میشوند داخل بنک کرده باشد در چهل سال مایه معه سود مبلغ
یک لک روپیه جمع توان شد لاکن چونکه یکصد وشصت وهفت
روپیه مایه محقر شمرده اکثر بکفایت اقدام نمی نمایند از اجتماع مایه کثیر یعنی

یک لک روپیه محروم می مانند — حد استغنی شدن نه تواند که کفایت
چیست و چه فضولی و بخل زیرآنکه درجه کفایت موقوف بر افتد آن
است انچنانکه نسبت فردی فضولی و عیاشی تصور یده آید نسبت
دیگرے داخل به بخل و جفاکشی شدن می تواند پس احتیاط باید
که یک ثلث در خرچ خود و عیال خود آرد و یک ثلث برائے
آینده بطور مایه از بهر آل و عیال اجتماع نماید و باقی یک ثلث
برائے اخراجات اتفاقیه که حادث می شوند نگاهدارد و نتائج
عیاشی بر همه ظاهر که به امراض سخت لاحق می شوند و چون مایه موجوده
بمعرض تلف آید انکس برای مدد اخراجات مرتکب جها لکات
ناشایسته میشود و آخر مبتلا بند مفلسی گردیده دست تاسف
می مالد و حیات خود را در بند قرضخواهان و دیگر تکالیف می انجامد
ازین صاف لایح که رب العالمین که چنین رحیم و بخشنده تواناست
هرگز از اشتغال عیاشی که منبع چنین رذائل و تکالیف است

خوشنود نخواهد گردید - از تواریخ ثابت که ترقی و بقاے تمدن
موقوف است بر حب الوطنی و مراد ازان نه اینست که گربه وار
زنهار از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام را بر افاده خاص
و ذاتی فوقی دهد و برائے ترقی قوم خود از جان و مال دریغ
ندارد چنانچه بروٹس برای استقامت سلطنت روم پسران
خود را که خفیه از اعدا اشتراکت داشتند رو بروی خود شربت
ممات چشانیده و قلطی بنا بر منزاید سرحد ملک قوم خود زنده
مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطفیل چنین
ارباب همم سلطنت روم و کار تهیج بمدارج کمال رسید و چونکه
عیاشی لحاظ آل و عیال هم که عزیز تری باشند ندارد از و توقع
افادهٔ عام چه و همین باعث است که چون عیاشی به تمدنی سرایت
کند حب الوطنی از انجا کوس رحلت زند و آفتاب دولت مملکت
از نصف النهار کمال رو بمغرب زوال آرد چنانچه از احوال روم

وشام و یونان و ایران و مصر و بابل و هند و اسلام اثبات
پذیرفته - بعض کوته اندیشان اعتراض می کنند که اگر عیاشی
متروک شود و ترک حظ کرده آید احتیاج صنایع چه ماند و بسیار
صنایع رو نماید - این کلیه کلیتاً خیال باطل وجود محض است
زیرا که مراد از کفایت ترک و تجرید بحت نیست بل آنکه اشتغال
در حظ نفس جسمانی با اعتدال باشد تا که قواے عقلی معطل
و بیکار نکرده آیند - آورده اند که در قصبه دو برادر
بودند یکے از انها هر چه داشت در عیش و سخا باختتام
رسانید و تبرز ربگه عبر یا بطور قرض گرفت بهمان مصرف
ساخت - همگی او را سخی و فیاض نامیدند و بتحسین و آفرین
برو میخواندند - برادرے دیگر در مصارف نظر بکفایت
میداشت خلق کوته بین او را ملعون و بخیل نامیدند -
در آن قصبه قلت آب از بس بود و از مستم چاه و تالاب

دران نواح غیر موجود — این برادر که از ابتدا نظر بر ماہیت
خلایق مید اشت چون زر کثیر فراہم آورد چاہ و تالاب تعمیر
کنانید و از و احتیاج خاص و عام مندفع گردید - اکنون
جاے انصاف ست که کدام یک ازین برادران جوہری
سنے بہا داشت او که حق یک کس غارت کرده بدیگرے بلالحاظ
موضع لایق مرحمت فرمود و عیال خود را که مستحق بودند بے بہره
گذاشت — یا دیگرے که حق کسے ازو باز نداشت و بر خود
جفا گوارا کرده و طریقه کفایت پیش داشته و از طعن و لعنت
نادانان نترسیده مایهٔ وافی اندوخت که از و احتیاج خلایق
مندفع گرداند - اغلب آنست که ارباب دانش و بینش بر طریقه
برادر ثانی تحسین و آفرین خواہند فرمود فقط ......

لمعهٔ سوم

باید دانست که در لمعهٔ دوم اجزاے تمدن موقوف بر اعمال کرده شده

استحالہ لازم کہ تذکرہ اجزاے ثلثہ کہ بنظر ترتیب تمدن محتاج

آنہاست ثبت کنیم ۔

شرق اول طبقہ اولے یعنے امرا

در ممالک شخصے بقاے انتظام موجب بہبودی انام می باشد

زیرا کہ بشر منبع رذایل و فضایل ہر دو ہست اگر نفس ناطقہ

را بر قواے بدنی مسلط دارد فضیلت بر ملایک برد و اگر

غضبی و شہوانی مستولی شوند از دد و درندہ ہم اخس تر گردد

ازچنین بشر ضعیف البنیاد ہمیشہ توقع فضایل داشتن خیالیست

خام از ملوک عجب مدار کہ گاہے زمام اختیار خود بدست قواے

غضبی و شہوانی گذارند کہ از جمعیت عام و امنیت انام بتخلل

گراید در ہچو محل امراے ذی اقتدار و صاحب کمال را باید کہ از بہر

مصلحت بنی نوع از مواسات و نصایح و مدارات و مصالح مزاج

شاہی را از جور و جفا باز دارند باعتدال انتصاف آرند و باید کہ خود ہم

هذ لذات جسمانی متروک کرده قصد حظ ائظار روحانی کنند وهمت تام
بر حصول افاده عام وبهبودی انام گماشته عند الله ماجور وعند الناس
مشکور شوند - مورخان روشن ضمیر ومدبران صائب تدبیر
متفق بر آنند که احوال رعایای روم شرقی که خستگی وتباهی
پذیرفته موجبش همین است که آن مملکت از امراے ذوی اقتدار
وبخبای نیکوشعار متحلی نیست - باید دانست که خرج ایطبقه بیشتر
میباشد ومنبع دخل عوام است پس نیز افراط ایطبقه سنگراه
رفاهیت برایا وموجب افزونطلبی وتظلم بر رعایا باشد -
زهی آنولایت که امرای اندیار وبسیر وشیر شوند ودر بهبودی
خلایق تکریم خود دانسته کوشند واز طریقه عدالت انحراف نورزیده
آئین عدالت ملکی برخود حاوی دارند - لورد بیکن که یکے از ندمای
فرنگ وحکمای دهر بوده است میفرماید که کتاب تکمیل وفضائل
بدون مسروری تمام وشنیدی مالا کلام مسبر نگردد وامراد عیش ونیو

اشتغال نموده احتمال مشقت نتوانند پس از کمال که بهترین حله بشر است محروم مانده بر دیگر صاحبان کمال حقد و حسد برند و خیلی موجب تخلل شوند بالخصوص در ممالک جمهوری که در و تحصیل تکریم و تعظیم ملکی و عهده های جلیل موقوف بر فضیلت ذاتی باشد نه بر منزلت آبا و اجداد و اینفرقه خود را باعث عدم لیاقتی از کارهای ملکی معطل دیده حسد برند و فسق و فجور برپا کرده جمعیت و امنیت خلایق درهم برهم کنند مناسب آنست که اگر اینها را تکریم خود مد نظر باشد در کسب فضایل و کمالات کوشند و از عیش شهوانی پرهیز نموده حظ انظار دانی چشند. فقط.........

شرق دوم طبقه متوسط
یعنی شرفا

بدانکه توقع تحصیل فضیلت علمی و نزاید تجارت از طبقات اعلی و ادنی باعث چند وجوه نباید داشت یعنی علم و تجارت محتاج است

اول باد راک و قوت اغذیہ کہ اکثر عوام از و بدرجہ کافی متحلے
نباشند وامرا بباعث عدم توجهی و اشتغال عیش بدنی ایں قوائے
را در ظلمت گذارند۔ دوم بہ تندہی و مشقت کہ امرا متحمل نباشند
و عوام از مشقت دماغی عاری۔ سوم بمایہ کافی و وافی کہ
عوام از و بنے بہرہ واکثر امرا بانیجانب متوجہ نشدہ بہ تصرفات
دیگر آرند۔ و مزید برآن عوام از دون ہمتی بہ تحصیل علم و تزاید
تجارت اقدام نہ نمایند وامرا ارباب علم واصحاب تجارت را
تحت خود بینند و اہل خوشامد تخیلات باطلہ در دماغ آنہا پیدا
نمایند حتی کہ آنہا تحصیل علم و کار تجارت تحقیر منزلت خود بندارند
پس ازین طبقات توقع اینمعنے چہ۔ برعکس آن اکثر از طبقہ
متوسط بہر سہ صفات مذکورہ متحلے باشند واگر ممول بذریعہ تجارت
و تکمیل در علم بجویند تکریم شان تخلل پذیرد ازینجا واضح کہ ترقی
این طبقہ باعث از دیاد علم و تجارت ہست واز آنہا منزلت قوم

بیافزاید - از تواریخ انگلستان بوضوح میپیوندد که تا آغاز شانزدهم
صدی در ولایت مذبور طبقه متوسطین کمتر و در تحقیر بودند چون در
صدی مذکور آغاز تجارت گردید بتدریج طبقه مذا در تمول و اقتدار
ترقی یافته بمیامن عزم جزم در اکتساب فضایل چنان کوشید که
قوم خود را بدرجه کمال که موجود است رسانید و در هفتدهم صدی
که شاه آن ولایت دست تعدی و افزون طلبی دراز کرد از علو همتی
همین فرقه بود که شاه جیمس ثانی را اخراج کرده سیاست جمیله
موجوده قایم کرد - لورڈ مکالی که یکے از امرای فرنگ مستعدان
زمانه بود در تذکره ولیم پیٹ وزیر اعظم می فرماید که در آن وقتیکه
تغلب و رشوت جرایم خفیفه شمرده میشد و وزرا برای نیکنامی
و استقامت خود مواسات و مدارای سلطان و امرا میکردند
این پیر با تدبیر بنای کار بر دیانت نهاد و در استرضای عامه مشغول
گوشید - فضیلت این طبقه از نیهم واضح که وزرای انگلستان

که در فصاحت وحسن تدبیر بر دیگران آن ملک فوق داده میشوند

اکثر ازاین طبقه بوده اند چنانچه ویلپول وفوکس وپٹ اول

وپٹ ثانی ومسٹر گلیڈسٹن ومسٹر وزریلی - بدانکه اگر تمدن

شخصے قرار داده آید عوام بمنزله پا ہستند که بدون شان تحریک

هم لاممکن وامرا بمنزله سر که از و نشاء انسانی تسلط پذیرد و

طبقه متوسط یعنے شرفا بمنزله شکم که از و اعضای دیگر را

تقویت حاصل گردد فقط ....

شرق سوم طبقه ادنی
یعنے عوام

مخفی مباد که بقاے انسانی موقوف است بر غذا ہمچنین بقاے

تمدن بر این طبقه چرا که اگر مزارع نبوند پیدا وار غله که حیات

خاص و عام است صورت نه بندد - ازین جهت است که حکماے

قدیم زراعت را چنین فوق داده اند چنانچه مثل مشهور است

ادنم بب کہتے مدھم نچ ادہم جاگری یعنی پیشہ بہترین
کشتکاریست وبعد او تجارت واز واحقر خدمت ومحقرترین
گدائی ہمچنان از تواریخ یونان ومصر در روم ہم لابج - آوردہ اند
کہ در صدی سوم قبل سنہ عیسوی اعدا بر سلطنت روم تعرض
نمودند جمہور آنولایت سنسنے نٹس را ڈکٹیٹر قرار دادہ طلب داشتند
پیامبر چون بر مسکن او رسید مصروف قلبہ رانی یافت از کار
آگہی نفرخود یافتہ نوکہ ورہ گرفت وبر سر افواج روم مقابلہ
مخالف نمودہ بزمتے کلی داد وبعد شانزدہ روز باز بمسکن خود
مراجعت کردہ ہمان شغل پیش گرفت - سنسنیٹس و کوسلر
کہ در روم اختیارات شاہی داشتند چون پیش جمہور عوام
میرفتند حکم فرو کردن عصا وعلم میدادند - ازینجو دجود وفہم
کہ خوشنودی عوام بر سلطان فرض است حکما فرمودہ اند ع
رعیت چو بیخ است سلطان درخت ٭ اگر بیخ سخت نباشد

۲۰ ورود معروف
سرکردہ
سپاہ را منقاد
دیکہ بیج سپاہیان
را از نقشہائی سپاہیان
را اجر ونفع می‌بردند
دہ کار و سپاہیان
داشتن را از آن شغلہا
و از ... کہ ... دی
سر از قسمہ حقہ بود

درخت هرگز استقامت نپذیرد و بنظر غور مستنبط میشود
که سلطان خادم است و رعیت مخدوم خادم را باید که بهبودی
مخدوم نگاهدارد - اگر ملوک جور روا دارند و رعایا احتمال
ناکرده فرار شود حکومت چه برخاک و باد کنند پس سلاطین را
باید که نظر بر بهبودی خلایق و خوشنودی خالق دارند و نیز هم
فراموش نکنند که حیات پنجروزه است و هر کسی را درین عالم
فنا بجز نام نیک بقائی نیست ....

لمعه چهارم در سیاست

بدانکه اگر همگی افراد تمدن بسیاست مصروف شوند بفن کشتکاری
و اکتساب حرف و صناعات و تکمیل علوم که تمدن محتاج آنها است
کدام کس اقدام نماید و مزید بر آن سیاست کار هر ناکس نیست
که هر کس و ناکس سزاوار شمرده آید پس درینباب احتیاج است

بناموس و حاکم و دنیا ر۔ ناموس فرد یا افراد با فضایل را گویند

که احکام معاملات سیاست چنانکه مودی باصلاح معاش

و معاد و امنیت و رفاهیت بنی نوع باشد تعین فرمایند ـ

و حاکم شخص باید که او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان

میسر باشد افلاطون این را مدبر عالم خواند وارسطاطالیس انسان

مدنی یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بدرجه احسن نماید ......

شرق اول

مخفی مباد که اگر اساس سیاست بر اصول شائسته نهاده نشود

از و توقع بهبودی نیست پس باید که نخستین اصول هذا یاد گنیم

اصول اول سرکار برای رعایاست نه عکس این ....

دوم منشاء تمدن جمعیت عام و رفاهیت انام است ......

سوم حلقه تمدن آزادیست ....

بدانکه بنابر حفظ اصول مذبور احتیاج است بچند اصول دیگر که

اظهار آنها باید کرد - اول چونکه منشاء تمدن بهبودی انام است
باید که در کار ملکی رای شان گرفته شود لاکن اجتماع عوام بنابر رای
زنی در هر کار امریست محال لهذا انسب که حسب استرضای نهاد
انجمنی از وکلا ترتیب داده آید که منجانب رعایا در کار ملکی اقدام نماید
دوم از حاکم که بشر است عجب مدار که گاهی راغب به تعدی
گردد و قصد بر آزادی تمدن نماید لهذا مناسب که اقتدارات
او محدود کرده شوند که چون از وی تجاوز ورزد انجمن منجانب
رعایا دستدارکش اقدام نماید . . . .
سوم چونکه خزانه عامره مایه عوام است منجانب شان در تسلط
انجمن مدبور ماند و اگر احتیاج کمی و بیشی افتد کمی و بیشی محصولات
با استرضای انجمن بعمل آید . . . .
چهارم اقتدار جنگی و ملکی هر دو بیک کس را نسپرده شوند تا که یکی
از خوف دیگری دست تعدی دراز نکند و آزادی تمدن

ازخطره محفوظ ماند — پنجم هرگز نباید که شخص یا انجمن ناموس را
اقتدار انسان مدنی سپرند ورنه خوف است که شاید هوا و حرص
بر و استیلا یافته قوانین مفید مطلب خود بنا کرده اقتدار حاکمی
بعمل آرد اگر اختیارات حاکمی او را حاصل نشوند دربادی النظر
پیدا که ناموس از آئین مجاریه منفعتی ذاتی نتواند برداشت
لاجرم موجد انجمن قوانین نیز نمی تواند شد که ستمی بر جور باشند
ازینجا است که سیاست زنهار تخلل نپذیرد . . . .
ششم قیام سیاست بر تعمیل قوانین موقوف است لیکن باید
که آئین ملکی بر جمیع حاکم و محکوم حاوی باشند و هر که از و انحراف
ورزد معرض سزا آید — هفتم بلیکولا بدبری روی تغیر باید
که اگر کسی متهم بجرمی شدید شود باید که علاوه حاکم عدالت
چند کس متدین و مالک فضایل از طبقه مجرم یعنی اگر مجرم امیر باشد
از امرا ورنه شرفا بطور اراکین قرار داده آیند و بعد سماعت

رویداد حسب فتوای این همسران تعمیل رود یعنی اگر ایشان جرم تشخیص
کنند مجرم سزا یابد ورنه خلاص شود - فواید این بیشتر اند اول کسی
نتواند که حاکم را طمع یا خوف داده بیگناهی را در معرض سزا آرد دیگر
حاکم نتواند که بجور و تظلم پیش آید سوم از فتوه همسران آبرو نمیرود
چهارم از چند کس متدین احتمال کذب و دغا کمتر باشد پنجم هرچه از
اجتماع عقول بعمل آید بهتر باشد ازینجهت آئین مذکور در جمیع ریاستهای
فرنگ اختیار کرده شده و نیز در ناموس هنود که آنرا منوسنگهتا نامند
یافته می شود ....

هشتم کسیرا بدون اثبات جرم اقتدار برطرفی حکام عدالت نباشد
ورنه پیدا که حکام را بلحاظ خوشنودی آنکس ذی اقتدار بیشتر از معدلت
خواهد ماند — نهم آورده اند که کونسلی روم بر سر اجلاس نشسته بود
و پدرش بر اسپ سوار و عصا و علم همراه رو باجلاس نهاد کونسل
موصوف حکم داد که اگر احتیاج اظهار چیزی در اجلاس دارد حسب

در مملکت روم
برای کار سیاست
در دیگر ...
مینشیند و آنها را
... میگفتند

ضابطه پیاده و بلا سلاح بحضور با آمده اظهار نماید پرسش بچنان کرده
مراجعت فرمود چون بوقت شام اجلاس موقوف گردید کونسل
ممدوح بر مکان رفته آداب پدر بجا آورد و پدر او را در بر گرفته فرمود
زهی انمملکت که چنین حکام دارد و زهی من که پسرے دارم که رعایت
آئین ملکی چنان کند - ازین واضح که حکم و تکریم حاکم بر وقت اجلاس
بهمه فوق باید داشت -

دهم لشکری باید موصوف بصفت یکی اشتهار بشجاعت دیگر
حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست تا که اعدا تصرف
نه نمایند - یازدهم اساس کار مملکت بمشاورت نهد حکما فرموده اند
که مشورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از ارباب عقل در مهمی
شروع نمایند مداخل و مخارج آن به نیکوترو جهی ملحوظ ایشان
خواهد شد و عاقبت ان کار بفوز و نجاح خواهد پیوست چنانچه
گفته اند **نظم** مکن تکیه بر تیغ و گنج و سپاه + ز تدبیر اشکال را ...

تدبیر خواہ + شود رای نیکو ترا دستگیر + بجائیکہ ضائع بود تیغ و تیر + باید کہ از اصحاب فراست مشورت نماید لاکن از ارباب عقول ضعیفہ مستور دارد تا کہ رازیکہ نہانی باشد افشا پذیر نشود چنانچہ بزرگان فرمودہ اند مصرعہ اگر سر بایدت سر را نگہدار +

دوازدہم ارسطاطالیس باسکندر وصیت کرد کہ مظلومان را از تو ہیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجرّان را از تو ہیبت بسیار باشد تا بظلم و جور نگرایند ـــــ

سیزدہم باید دانست کہ سیاست ہر جرم از قوانین امکانے ندارد مثلاً در معاملات باہمی فواید صدق و مضرت کذب بر ہمہ ظاہر لاکن اکثر بنا بر جلب نفع دنیوی کذب و دغا بکار برند و ظہار و اثبات آن امری محال گردد درینصورت سیاست چگونہ متصور حینئذٍ احتیاج بہ تہذیب اخلاق و مذہب ثابت گردید کہ بشر بلحاظ فضیلت طبعی خود یا بخوف سزاے عقبی از رذایل اجتناب

نماید پس باید که تکریم اصحاب اخلاق و فضایل و اهانت ارباب
رذایل کما حقه کرده شود تا که هر کس از رذایل انحراف ورزیده
رو بتهذیب اخلاق آرد - فقط . . . .
چهاردهم چونکه انتظام ریاست بر مشیران کار موقوف میباشد باید که
قبل تقرر شان تفحص اخلاق و امتحان فضایل بعمل آید - بدانکه
بنا بر هر کار فضایل مخصوص در کار میباشد چنانچه امانت و دیانت
از بهر عدالت و فراست و کیاست برای مشاورت و فرمانبرداری
و شجاعت بنا بر مجاهدی و جمله فضایل برای فرامت و حب الوطنی
بنا بر هر کار ملکی و عبارتی غیر مبهم از بهر ناموس ـــــ
پانزدهم باید دانست که طور انعالم فناجنانست که چون فضایل
ترقی یابند نیز رذایل گوناگون رو نمایند از ازدیاد علم و شایستگی
توقعی قوی بود که رغبت بر رذایل کمتر بلکه منهدم خواهد گردید لاکن
بالعکس بظهور می پیوندد - یعنی رذایل که در طفلیت تمدن وجودی

نداشتند و برین شعور اظهار می یابند حتی که اگر سیاست شان کما حقه
نگرد دبر بودی عالم ضعیفے بر تمدن استیلا یابد و تنزل که خاصیه اینده
حبه یوفا بست رو نماید و بمرور زمانه قلیل راه عدم پیش آید لهذا
باید که حسب احتیاج وقتاً فوقتاً ترمیم و تردید قوانین بعمل آید
که در هر حال راه پیشین پیش داشتن سنگراه ترقی میباشد چنانچه
هند و چین قبل از اقوام دیگر در علوم و فنون ترقی حاصل کرده بودند
الا از انوقتیکه راه قدیم نقش سنگ تصور یده از و انحراف ورزیدن
نامناسب شمردند از پیش روی عاجز ماندند و اقوام دیگر که طریقه ترقی
پیش داشتند براه و بنا فوق بردند لاکن نیز در قوانین و رواج قدیم
تمیز نیک و بد نا کرده همگی را ترک کردن و از درجه تفریط بدرجه
افراط رفتن بضعیفے گراید چنانچه تمدن یونان و فرانس بباعث
تلون مزاجی زودی ترقی حاصل کرد لاکن قیام نپذیرفت
و بر عکس آن چین گو که از ترقی باز ماند لاکن بباعث قدیم الرواجی

هنوز قایم است لهذا انسب آنست که در میان قدیم الرواج وتلون مزاجی طریقه توسط پیش نهد تا که از عدم ترقی و ضعیفی هردو محفوظ مانده بتدریج بدرجه کمال رسد فقط

شرق دوم مشتمل بر اقسام سیاست

مخفی نیست که سیاست بر دو نوع است یکی جمهوری و دیگر شخصی

جمهوری

جمهوری سیاستی را گویند که در انجمن یک یا دو منجانب تمدن در کار سیاست اقدام نمایند و بنابر سهولت حسب تقاضای وقت اقتدار سلطانی بیک یا دو افراد سپرده شود و چونکه بر ینحاکم لازم باشد که در مهمات عظمی استرضای انجمن منجانب رعایا استدراک کند و عهده او صرف برای چند سال مقرره باشد و بقای آنهم بر خوش انتظامی و نیکو کرداری او انحصار دارد در بادی النظر مشهود میگردد که از چنین حاکم بجز معدلت و انصاف زیانی

نیز منصور و ازینجاست که جمهوری بر شخصے فوق داده میشود و بزمانہ پیشین

درممالک روم و شام و یونان و کار تهیج اختیار کرده شد و فی زماننا

در امریکہ و فرانس و سویتزرلینڈ موجود است۔ سہو عظیم که ازو

در ممالک جمهوری خطر رو داده است و آینده هم متخیل اینست که حاکم مدنی

را عساکر سپرده آینده او موقع یافته با مداد لشکر جمهور را برطرف کرده

حاکم بالمختار گردد چنانکه قیصر اعظم بعمل آورد و ضعیفے بر آن تمدن استیلا

یافته تنزل رو داد۔ جمهوری باز بسه قسم انقسام یافته یکے نوعے

که در جمهور خاص یعنے امر التسلط دارند دوم آنکه جمهور عام یعنی شرفاء

ذی اقتدار باشند۔ سوم جمهور خاص و عام یعنے از هر دو مرکب باشد

نوعے

مخفی مباد که اکثر امرا تغیر قوانین پیشین و تبدل رواج دیرین پسند

نمی نمایند و تا که کسے از عوام بذریعہ تمول اقتدار حاصل کرده مداخلت

نکنند آنها را بحالت خستگی می گذارند۔ لهذا جمهور بنابر ترقی عاجز می ماند

و عیاشی در میان امرا سرایت کرده در تنزل میکشاید چنانچه از احوال روم قدیم لائح میگردد که اگر افراد ذی ہمم ہمچو سیلسکولا و گرکس [1] آحاد عام برخود فرض دانسته وقتاً فوقتاً رعایا را از جور جمهور امرا خلاص نداد ندے تمدن بدا هرگز قیام نپذیرفتے و ممالکے که بطفیل پرولٹس [2] و سلسن [3] تلیس و پیریس [4] و کیتو وغیره بر دیگران مستولی گردید ہمچو ہند حال در تحت دیگری گمنام ماندی - ہمبر القیاس در ہند و اسپارٹا شود روا هیلوٹس که مراد از طبقه ادنی ست از بس تباه و خسته حال بودند فقط

جمهور عام

بدانکه بالعکس جمهور خاص جمهور عام تلون مزاج بوده تغیر و تبدل آئین ملکی بدرجه افراط میرساند و برای چند روز ترقی لا مثیل حاصل کرده در تمدن آثار ضعف پدید میگردند پس بهترین سیاست آنکه باشد -

جمهور خاص و عام

[illegible] اقدام نمایند تا که معزت

یک طبقه از دیگر مندفع گردد و منفعت هر دو یعنی استقامت و ترقی ظهار یابد

سیاست شخصی

شخصی سیاستی را نامند که در وی اقتدار سلطانی یک فرد را حاصل باشد

و نسلاً بعد نسلٍ در خاندان او باقی ماند — سیاست هذا بر پنج نوع

می باشد اول از غیر محدودی که در وی اقتدار شاهی غیر محدود باشند

بدانکه این نوع سیاست اکثر در عالم طفلیت یا ضعیفی تمدن یافته میشود

و در انجا که علوم و فنون و شائستگی ترقی یابد خیالات آزادی سرایت

کرده تقاضا کنند که اقتدار سلطانی محدود شوند —

دوم محدودی که در وی اقتدار سلطان محدود باشد و چون وکلای

رعایا در کار سیاست مداخلت دارند ملک نتوانند که بیگناهی را

در معرض تلف آرد یا بی اعتدالی نوعی دیگر بکار برد چنانچه از مطالعه

سیاست انگلشیه بظهور خواهد پیوست —

سوم فیوڈیل یعنی امرائی که در وی امرا بطور باج گذار باشند و اگرچه

مطیع سلطان لاکن نیز سلطان را از آنها خوف میماند و بر وقت جنگ
چنان دستور می باشد که هر امرا افواج متعلقه خود فراهم آورده شامل
افواج سلطانی میگردد باینطور لشکری کثیر فراهم می آید تحت همچو
سیاست نفشار تهور بیشتر می باشد لاکن چونکه هر تونگر یک گونه خود را
مختار میگرداند ضوابط لایق و انتظام غارتگری محال میگردد —
چهارم پدری که در و سلطان بمنزله پدر و رعایا بمنزله ارکان منزلی
میباشد این سیاست در چین موجود است —
پنجم معهودی که در و سلطان بالمختار میباشد مگر تقرر او برستر ضای
رعایا معهود و بقای سیاست در خاندانش بطنًا بعد بطنٍ نمی باشد
و رعایا هر کس را که در امور سیاست قابل تر انگارد تاج شاهی بر سمت
فرماید چنانچه در مملکت جاپان موجود است و در عهد خلفا نیز در
عرب سیاست بر همین اصول قایم بود — درینجا لازم افتاد
که تصریح هر یک از پنج اقسام مفصلاً درج شود —

بدانکه قومی وحشی از فواید تمدن و سیاست لاعلم اکثر متفرق میماند
لاکن چون بمرور زمان بباعث افزایش ابادانی ... در آنملک
گنجایش نمی ماند انتقال ازان مسکن بمساکن دیگر لازم می آید درینصورت
اکثر از آنقوم فراهم آمده و یک کس را که از انجمله قابل تر بوده باشد
سرکرده قرار داده عزم مسکنی دیگر مینمایند و در آنجا مسکن پذیر
شده از بیم حملهآوری قومی مفتوح یا همسایه لازم می آید که در
تمدن تحت شخصے دلیر و عقیل تر مجتمع و متفق مانند چونکه تا اینوقت
انقوم بنظر قوای عقلی بحالت طفلیت میباشد لاجرم سرکرده اینها
یعنے سلطان عقیل تر باشد و بطور پدر نگرانی بر آنها دارد
پس در ینجو قوم وجود سیاست پدری لازم می آید - چون از
سیاعی صحبت و مخالطت باهمی و مجالست با قوام همسایه قوای
روحانی انقوم بتدریج ترقی می یابند طبقه اولی یعنے اهل تمول
بامرا در امور ملکی مداخلت آغاز میسازند حتی که اکثر از آنها در مساکن

مخصوص جاگیر شده سیاست آنجا برخود میگیرند انهمه تحت آن یک
سرکرده میمانند لاکن او را در مهام عقلی احتیاج امداد و صلاح اینها
می افتد. و ازینجا سیاست امرائی وجود میگیرد - هنوز عوام
محض در ظلمت جهالت مانده در امور ملکی مداخلت نمیکنند و قوم تا
عرصه دراز درانیحالت میماند چنانچه در هند تا اینندم طبقه عوام را
موقع حصول فضیلت عقلی بدست نیامده تکمیل علوم بیرون از حیطه
برهمنان ورشیان نرفته و امور سیاست در تصرف چهتریان
مانده لهذا با وجود تکمیل علم سیاست در هند سیاست معهودی
یا محدودی یا جمهوری وجود نگرفته در چین هر خاص و عام تحصیل علم
میکنند لاکن قوانین درباره تجدید یا تغیر رواج قدیم چنان متعصب
تر اند که هنوز در آنجا سیاست بدری قایم است از این مملکت
را استقامت حاصل گردیده لاکن از ترقی عاجز مانده - چونکه
اکثر در ممالک ایشیا انوار علم در طبقات اولی محدود بوده اند عوام

در امور ملکی مداخلت نطلبید و لهذا سیاست جمهوری وجود نگرفت لاکن در اقوام تجار چونکه در تمول هر خاص و عام را کشاده میگردد و از میان آمد و رفت بممالک مختلفه فضایل ترقی می یابند لشاء ازادی در تمدن سرایت کرده وجود سیاست جمهوری یا محدودی لازم می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کارتهیج وغیره بوضوح پیوسته - قوم انگلشیه تا پانزدهم صدی سنه ع تحت سیاست امرائی مانده لاکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله که هنوز بسیار در میان محدود [illegible] نشا یافت مطابعت شخصی همچو غلامان گوارا نکرده از ۱۶۳۰ تا ۱۶۸۹ سنه عیسوی میان سلطان و پنچایت عوام در باب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار انجمن هذا شاه ولیم ثالث را بر تخت نشانده سیاست جمیله که موجود است قایم کرد - پس لامحاله دانسته شد چون قوم در علوم و فنون ترقی حاصل میکنند وجود سیاست [illegible] وری و بعده محدودی و بعد ازان

جمهوری نظیر [illegible] می آید لاکن در سیاست جمهوری ممکن که سلطان
بتدریج و بتعداد افواج کثیره فراهم کرده تقویت [illegible] حاصل سازد و سیاست
را از معهودی [illegible] شخصی غیر محدودی [illegible] ازین سیاست را
ثبات کمتر [illegible] در جمهوری اظهار [illegible] و نشاء آزادی
وحب الوطنی از [illegible] بیشتر می باشد و [illegible] سیاست براوج
کمال میرسد مگر [illegible] درین سیاست [illegible] بطور سرکرده
نمی باشد [illegible] توانگران اقتدار [illegible] فساد برپا
میسازند تا وقتیکه در تمدن نشاء آزادی [illegible] میماند و نظر افراد
تمدن بر افاده عام میباشد اساس سیاست [illegible] نمی پذیرد مگر
طور عالم چنانست که چون قومی براوج ترقی میرسد هوای
تسخیر ممالک دیگر دامن گیر میشود و تقرر [illegible] داران بر ممالک مفتوحه
لازم می آید و انقوم خود را براوج کمال دیده رو بشهرت جسمانی
آورده ضعف پذیر میشود و انجام کار [illegible] داران موقع یافته

بر آن تمدن تسلط میکنند و بنای سیاست غیر محدودی می نهند
که دران سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پس بطور
از کار سیاست بیفکر شده بکاهل میورزند و انچیکه نشاء آزادی
و حب الوطنی باقی مانده باشد بمرور زمانه قلیل مفقود میگردد
و بتدریج ضعف کلی بر تمدن طاری گردیده قومے قوی زبردست
تسلط میکند چنانچه در روم سیاست جمهوری از پنجصد سال
قبل سنه ع تا زمانه قیصر اعظم قایم ماند درین اثنا چند افراد
قصد بر آن تسلط کردند لاکن کامیاب نشدند و چون در اول
صدی قبل سنه عم دم بر اوج کمال رسید و صیت دبدبه اش
در اکناف عالم مشتهر گردید تمدن رو بعشرت نهاد و بتدریج
چنان ضعف شده که چون قیصر حمله آور گردید بجز کیٹو کسے
تاب مقابله نیاورد هنوز نشاء جمهوری قدرے باقی بود لهذا
بروٹس و کیشیس معه چند افراد دیگر جولیس قیصر را معرض هلاکت

اندجهت لاکن از تمدن اصول سیاست جمهوری مفقود یافته
گستس قیصر بر تخت نشت پس انجامکار سیاست شخصی
قایم گردید در پنجم صدی بعد سنه ع اقوام وحشی از شمال حمله آور
شده سلطنت روم را ته و بالا کردند و این اقوام وحشی که پیشتر
تاب مقابله افواج رومیان نداشتند در سنه ۴۹۲ ع بر روم تسلط
کردند - ازین واضح که بنا بر ترقی فضایل بهترین سیاست
جمهوری است لاکن از تنازعات اندرونی مضر نیست و همین ترقی
که ابتداً نتیجه جمهوریت است آخراً بتوسط عیاشی از بهر بقای
سیاست مضر می باشد - سیاست غیر محدودی نتیجه ضعف
تمدن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب اقبال
قومی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال
میکنند بتدریج این سیاست ظهور مینماید لاکن این سیاست نیز
از فواید خالی نیست اول اینکه چون قومی اقوام دیگر را تسخیر

کند ممکن نیست که در آنجا اصول جمهوری اجرا کرده شود لیس بقوم
در ممالک مفتوح لذت حاکمی چشیده هر تونگر نظر بر حکومت خواهد انداخت
و باهم نا اتفاقی جاگیر شده طریقه فنا خواهد گشاد و اگر بر سر
همه سلطانی باشد سلطنت استحکام پذیرد- دوم در سیاست
جمهوری بنا بر اجرای آئین و قوانین استرضای صدها افراد
گرفتنی لازم می افتد که از انها عبث تساهل رو میدهد بر عکس
این در شخصے دفعتًا اجرایش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد
در سیاست شخصے غیر محدودی انتظام مملکت و اجرای
آئین نیک زود تر متصور- مگر باید دانست که بر همانقیاس
اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که بیک قلم تردید قوانین
نیک کند انچنانکه در جمهوری امکان ندارد لیس بهترین سیاست
شخصے محدودی است زیرا که در و اصول شخصے و جمهوری
هر دو موجود است لاکن چونکه وجود این نوع سیاست تصرف

از سه یا چهار صد سال شده امتحان کامل حاصل نگردیده است

بهترین تمثیل سیاست محدودی سیاست انگلشیه است که شاهرا

اقتدار جنگ و صلح حاصل است لاکن خزانه عامره در تسلط انجمن

عوام و جنگ بدون دینار ممکن نباشد - سلطان اقتدار نامنظوری

ائین نو دارد لاکن اجرا کردن قانونے نو نتواند یعنی در صورتیکه

احتیاج تردید یا ترمیم قانونے قدیم یا اجرای ائین جدید افتد

اولا تحریکش در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار پسند

نمایند تجویز هذا بنابر منظوری انجمن خاص یعنی امرا فرستاده میشود

و از انجا بنابر دستخط شاهی ارسال میگردد بدانکه انجمن خاص

و سلطان را اقتدار تردید حاصل است لاکن تغیرے در آن

تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجایز - ملک اقتدار عفو دارد

لاکن بدون فتوای همسران (چنانکه در اصول دوازدهم گذشت)

کسیرا در معرض عتاب آوردن نتواند - فواید که ازین محدودی

حاصل احتیاج اظهار نداند زیرا که از بشر در هر حال ارتکاب
رذایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی مباد که بقای
و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معدلت پس ملوک را
باید که بنابر استظهار خود و ما و افاده انام بر اقتداری که از و در
کدامی حال (مثلاً در غضب وغیره) امکان جور باشد حدی نهند
که از طریقه انصاف و اتصاف تجاوز نروند چنانچه آورده اند
که شاهی غلام را سه رقعه داد که چون مرا غضب بینی رقعه
اول بدین مضمون که تو بشری ضعیف البنیاد استی پیش نما
اگر ازین بهوش نیایم از مضمون رقعه دوم که حیات تو بر
است یاد دهانی اگر ازین هم اعتدال نورزم رقعه سوم پیش کن
که از آه و زاری مظلومان بترس و اندیشه کن که خدای داد رس
هر شکست - اغلب که از ملاحظه رقعات شاه و سلطان
از خواب خرگوش بیدار شود ورنه امرای ذی اقتدار [illegible]

نیکوکردار را باید که بهر نوع که توانند ملک را از جور و تعدی باز دارند
و افاده عام را از نهار از دست ندهند شرے شر ملتنت بهو بهوتی
در اوتر رام جرتر ناتک نقل میکند که وشست منی بمهاراجه رامچندر
وصیت کرد که مهارانیان بنابر دیدار شناستار رفته اند و تنها صغیرسن
ولا تجربه مبادا که بر رعایا جور روا دارید مهاراجه پاسخ داد که
از بهر خوشنودی رعایا نیز از هجر محبوب دلبر با مهارانی سیتا
قطعه بدیدن همایون بیالا باند + بابر و کمان کش نگه وند +
چو سهروے که پیدا کند در چمن + ز گیسو بنفشه رعنا سمن +
دریغ نداریم و هرگز مقتضی نشویم که بذریعه مار یدو کل کدورت پذیرد
ایند در ناهنجار که هرگز بیک صورت نماند از کج ادای خود بجهنان
بوقوع آورده که مهاراجه بنابر خوشنودی عوام کلفت بر خود
گوارا کرده محبوبه را نیو باس داد با المیک منی از نیعه اطلاع
یافته مهاراجگان رامچندر و جنک و کنور لچهمن و مهارانیان و جمهور

خاص و عام را طلبیداشته جلسهٔ عام ترتیب داد و به زبان فصاحت
که هر حرفش دل مجروحان را مرهمی بود فرحت بخش و هر کلمه اش اشکهای
ریاضت را آبی بود از آب کوثر خوشتر در بارهٔ عصمت و نیک
کرداری مظلوم بلاغت فرمود و از ناهی زوجه بشتت رشی دیبی
مهارانی را پیش حضار آورده استدعا کرد که ما یان جمیع رشیان
قائل عصمت ممدوحه هستیم اگر استرضای و تقاضای رای شما
باشد مهاراجه را ازین بی پاسی سیتا باز داریم مجموع خاص و عام از
کردهٔ و گفته خود پشیمان شدند و مهاراجه رامچندر ممدوحه را در عقد
خود باز گرفت - از این مشهود که بزمانه سلف ملوک را خوشنودی
رعایا چه قدر مد نظر بود و شایان شاهان همانست که بر رعیت
مراعات پدرانه روا دارند و همت تام بر رفاهیت عام و زینت
ملک گمارند چنانچه سلطانی فرموده **نظم** نه از بهر آن می ستانم خراج +
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج + چو همچو زنان حله در بر کنم +

ای ... اگر مهاراجه
رامچندر غیرت ...
دعای ... وقت
... ... شدند

به گرگی کجا دفع دشمن کنم ٭ مرا هم ز صد گونه آزهد است ٭ و
لیکن ضرر سینه نه تنها مراست ٭ ملک را باید که با ندمای سرشت گفتار
و وزرای نیکو شعار مجالست کنند و از اصحاب خوشامد و ارباب
مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولوی معنوی است فرد

صحبت صالح ترا صالح کند ٭ صحبت طالح ترا طالح کند +

بزرگی می فرماید که

योऽकार्यं कार्यवत्‌शास्ति सा किंमंत्री नृपेच्छया
वरं स्वामिमनोदुःखं तन्नाशो नत्व कार्यतः

اگر ملکی در فعلی مذموم اقدام نماید و ندیمی برای خوشنودی مزاج شاهی
آن فعل را احسن خواند و در پی اش ترغیب دهد از هوا خواهی بعید است
بالجمله ندیم را بدخواه دولت باید شمرد زیرا که از موجبات زوال است و
معطل ساختن مزاج سلطانی را دلگیر کردن از آن به که از سخنان
الغرض و ناصایح دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

شرق سوم مشتمل مضرت جور

مخفی مباد که سلطانی که جور روا دارد اصحاب کمال را دوست
نخواهد داشت که او خود از اوصاف جمیله محروم بر فضیلت دیگران
معتقد و حسد برد و هم افعال محموده طعن بر اوصاف مذمومه خود شمرد
جور چنین رذیلتی قبیح است که نه صرف رعایا را تباه و خسته حال
گرداند بلکه ملک را نیز در ورطهٔ بلا اندازد که چون او منبع کذب و دغا
باشد بر دیگران نیز گمان بد برده از آنها و ایما در اندیشه ماند
و بخوف جان از بنی نوع علیحدگی اختیار کرده در خطرات وساوس
و ورطات سواحس گذارد و شیدی و از سپاهیان هر لحظه گرد دارد
تاهم خدشه از ضمیرش نبرد حتی که بوقت خواب نیز موجب مکدری
آسایش او گردد و اگر شوری خفیف هم شنود در تنش زلزله افتد که
مبادا اندوهی ما نیا شد - انسان از فرزند توقع بهبودی دارد
الا کن ظالم فرزند خود را مهلک جان پندارد و از کسیکه گمان بد برد

اورا در معرض ہلاکت آوردن بقای خود انگارد و از این غافل
که بے رحمی موجب فنا است ۔ [illegible] زده و شیاطین و بدگمانی
ملک ظالم انجام کار از تیغ مظلومی شربت ممات بچشد ۔ پس حیف
صد حیف که کسے بجور و جفا گراید که موجب چنین قباحتها است ۔
شبے چون در خواب رفتم بزرگے با تجلی که از چہره اش انوار
مغفرت عیان بودند در چشم سرمه کشیده پرده ظلمت از دید
من بر داشت چه می بینم که عفریتے خبیث صورت بر بالای تخت
نشسته است و کژدمان کج خو و ماران سیاه بر گردش
میگردند و شعلهٔ نار از دہنش می بر آید دیوان زشت از
گردش حلقه بسته یعنے ۔ بدگمانی با ہزار چشم لاکن کور بحجاب
رہست ۔ غضب با تیغ برہنه بدست چپ ۔ فکر چنین بچین
انتقام تشنه خون ۔ حرص که گوشت خود می خورد ۔ مایوسی
که شکار خود میشود ۔ ہوای ملک گیری که بر سر انسان مثل وبا

نازل گردد - بغاوت خفیه که از خونریزی خود نفعے نیابد حقد و حسد که همچو مار پر از زہر است - ناپارسائے که در جهنم کشاید - تکبر که درمیان نیک و بد تمیز نتوان کرد - عیش جسمانی که دشمن عقل و جان است - جهالت سیاه‌رو و سنگدل که پیرو شیطان است - همه بصورتهاے عجیب و غریب گرفته در مصاحبت او حاضر بودند - از مشاهده این کیفیت متحیر ماندم و چون بخود آمدم آن بزرگ دستم گرفته بجائی برده فرمود این مهوشان پریزاد که می بینی دیبان اند که از ظل همایون خلافت رار فاہیت و ممالک را زیب و زینت بخشند - آنکه کلبه بدست رحمت و شاخ لیمو در جیب دارد دیبی زراعت است - و دیگری که نظر بقطب نما دست بر سگان گماشته دیبی تجارت داد که سنجیده و در خوض بحر است و دوانش همچو آفتاب پر از نور دیبی علوم - و آنکه ضمیرش اندرون بدن مثل شیشه

رزا طلب

"لا حق و در دیوار زندگی ... تکبر ابتدا ... است ... و دیوار است"

شفاف و نقش دل برلب دارد دیبی صدق وصفا - واوکه
چیزی نفیس از قسم سوزن وغیره بدست گرفته دیبی فضایع -
و دیگر یکه آب و خون از چشم و جگرش جاری دیبی همدردی -
دانکه چون ملتفت شود به روح را فرحت و دل را جرات
بخشد و بهر جانب که نظر انداز د سرسبزی و تازگی رونماید
دیبی آزادی ست - آنعفریت ناپاک که بر تخت دیدی این
نازنینان گلبدنرا اسیر کرده درانمجلس بلا انداخته است
چون محبوبان گل اندام را در اینحالت دیدم چشم تر شدم و متحیر
که این رنگ کشیده بود شنیده ام که درانمجلس دلربایان
سیمین تن از پیش من غایب شدند متحیر شده بیدار گردیدم و
بنداشتم که آنعفریت بدطینت سلطان ظالم بود -

شرق چهارم مشتمل بر مضرت جنگ و فواید صلح

در جزیرهٔ کثرت رعایای اندیار ناخوش شده شاه ادوینس !

آن نازنینان ... دیبی صدق و صفا ... آزادی با شند ... آزادی باشد ... فضایل ... نازنینان ... شاه ظالم ... ۱۴

بدر گرد و بزرگان آنملک جلسهٔ عام ترتیب داده فرمود که ستهٔ
سوال پیسیم انکس که حسب منشاء ناموس ما جوابدهد جمیع انام متفق
برآنند که او را شاه خود گردانند سوالے همین بود که از دو ملوک
کسرا فوق بر دیگرے باید داد - آنرا که بوقت جنگ لشکر عدو
توان شکست الا از حسن انتظام ملکی بهره نداشته باشد - یا دیگر را
که حله فضایل جنگی نپوشیده باشد الا بوقت صلح احوال رعایا را
مقرون برفاهیت گردانند و از ترقی علوم و صنایع ملک را
زینت بخشد - اکثر از حضار متفق بر آن شدند که سلطانیکه تاب
جنگ نیارد اعدا التعرض نموده او را و رعایا را تباه سازند پس
از هیچ مسود - لاکن تیلیمیکس که ذکی و فهیم تر بود بپاسخ در آمد
که تخت شاهی او را سزد که فن جنگ آوری و انتظام ملکی
با و هر دو میسر باشند تاهم ملکے مدبر که اگر خود نتواند از حدس
و ادراک تمیز جوهر فضیلت دیگران کرده بوقت جنگ بدیعه

افسران که تجربه حروب داشته باشند بر اعدا استیلا یابد از و
بهتر که بجز فضیلت جنگ آوری جوهری دیگر ندارد در تحقیق نیست
که شاه لشکرشکن هرگز از هوای ملک گیری متخلی نباشد و بنابر
شهرت جمعیت عوام و امنیت اقوام درهم برهم کند و فتنه جنگ
برپا سازد که از و مضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج است
بدینار پس هویدا که از افزونی محصولات وغیره اقوام فریقین
مقرون بافلاس گردند - دوم اکثران از هر دو فریق بمیدان
جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق ظفریاب هم از نشه لذت
چنان بسے اهمال فی العمل آرد که از قوت بضعف گراید سوم
از تواریخ واضح که چون جنگ تا عهد دراز باقی ماند نظام ملکی
تخلل پذیرد - چهارم دران ممالک که شعله جنگ بالا گیرد درین
علوم و صنایع بسوزد و لحاظ آئین و قوانین نماند هم بافراد بشر
وجور پیشه که در صلح قابل سزا باشند بوقت جنگ احتیاج چرا

افتند - چنانچه شهزادگان یونان قریب سه هزار سال گذشته باشند
اتفاق کرده بعد جنگ ده ساله ریاست تروی را ته و بالا
کردند لاکن چون مراجعت نمودند ولایت خود را بهمان خستگی
وتباهی یافتند - همچنان سه یا چهار سال نشده باشند که پرشیا
بر فرانس استیلا یافته لیکن بحالت فراسیسیان چنان خستگی
نپیوسته که باهل پرشیا لاحق گردید اگر آنجنگ بنابر چند سال
زایده باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدی - شاهی که
دایما در جنگ مشغول ماند و از فواید صلح و انتظام وقفیت ندارد
از نصرت ثمره نتواند بر داشت و او مثل کشتکاری است
که بر کشتهای دیگران تصرف کند - و چونکه از فن زراعت
بهره ندارد هیچ از نیابد - درمیان شاه جنگ آور و دزد
زیاده فرقی نیست بجز اینکه از این چند افراد زیاده متصور
و از ان چند اقوام را - این اموال افراد را غارت کند و آن

استحقاق اقوام را پامال گرداند و زمین از خون نوع خود
لاله گون سازد - برعکس آن بادشاه صلح پسند مثل ابر باران
سایه رحمت بر سر عالمیان گسترده اند و هرگز بر مفتوحی یا تباهی
اقوام همسایه اقدام نماید که بعید از عقل و انصاف است
که نوع خود را نسلے حسرت ساخته در معرض تلف آرد - بقای
سباع بر غذاے حیوان موقوف است لاکن اینان نیز از
افتراس نوع خود بپرهیزند جای افسوس که انسان که اشرف
المخلوقات شمرده میشود از سباع هم اخس تر گردد - بدانکه
سلطانرا که از جوهر حلم و معدلت متحلی باشد احتیاج جنگ
زنهار نه افتد زیرا که اقوام همسایه از وزیا نے نه تصور دیده
و بر دیانت و راست روی او اعتماد کرده او را عزیز
خواهند داشت و بالفرض اگر کسے تعرض نماید اقوام دیگر
مقتضے بر آن نگردیده که همسایه عادل و راست کردار بدبلیات

حارص وجنگ پیشه مبدل گردد ممد و معاون او خواهند شد۔
و قیتیکہ از ملک حارص و جنگ آور ترسیده ملوک دیگر بالاتفاق
در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافظ استحقاق خود یا
پند اشته در تنازعات باہمی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم او را عمدا
دانند که از حصول نصرت او ے تر است۔ علاوه برین چنین حاکم
از خدشه جنگ بیباک بوده در رفاهیت خلایق کوشد در عایا
را از رذایل باز داشته باکتساب فضایل و از دیاد زراعت
و صناعت و تجارت ترغیب دهد که از انبرکت رعایاے
آنمملکت سادگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا
ضلے اعتدالی دیگر ضعف پذیر نشده آزادی را عزیز داشته
هرگز اطاعت شاهی ملک دیگر گوارا نخواهند کرد و بنا بر حفظ
آزادی و سلطان خود از جان و مال زنهار دریغ نخواهند داشت
این رعایا در فن جنگ مهارت نداشته باشند تاہم باعث جفاکشی

وہمت و ثابت قدمی و جرات مغلوب نخواہد گردید و اگر ملک

انتظام جنگ بذات خود نتواند ممکن کہ عہدہ داران لایق بکار برده

از امداد الٰہی و جانبازی افسران ورعایا ظفریاب گردد۔

پس در بادی النظر پیدا کہ حاکم مدبر ورعایا پرور را بران حاکم

فوق ہست کہ محض جنگ آور باشد۔ فقط ......

شرق پنجم مشتمل بر فرض سلطان اوّل در جنگ

از فقرات بالا مراد این ہست کہ بلا ضرورت تا امکان بجنگ

ہرگز اقدام نہ نماید لاکن وقتیکہ از وگذیر نباشد درانصورت

نباید کہ اظہار بزدلی نماید کہ از وہمت عساکر ادلشکن و عہدا

جرات یابند بلکہ آن باید کہ مثل شیر غزندہ پیش قدمی فرموده

لشاکر مخالف را بہیبت بیفکند و بعساکر خود ہمت بخشد۔

و دلیرانہ مردن از ان بہ کہ نام بد بردن۔ بدانکہ دلیری را ستہ درجہ

ہست درجہ تفریط جبن ہست و درجہ افراط تہور النسب آنست

که از هر دو افراط و تفریط اجتناب نموده جرات و شجاعت که
درجه توسط و فضیلت است بیشتر نمند - اگر ملک به تهور روآرد
و او
لجام اختیار از دست قوای مدرکه رفته قوت غضبی استیلا یابد
از خود رفته نتواند که بادراک و اندیشه تمام به نفاذ احکام لایقه
فوج را منتظم و اصل اعدا محفوظ دارد و حرکات و سکنات دشمن
نگاهداشته اگر موقع فرصت بیند از و ثمره بردارد و بحکمت عملی
غنیم را در بند حیله مبتلا سازد - کار سلطان نه آن است که
به تیغ و سنان در صف های دشمن حمله کنان شود بل آنکه حواس
قایم داشته و در ثابت قدمی قدمی پیش نهاده نظر بر حرکات
فریقین دارد و در از بازی مخالف استدراک کرده در معالجه
اش اقدام نماید - سلاح حاکم قوای مدرکه است و کار جسمانی
به لشکریان باید سپرد و درمیان اقوام شایسته و وحشی تفرقه
همین است که اینان از برای قوت بدنی مشهور باشند و آنان

از دیهه
۱۲
ونعمت
سند
به پنجه

از بهر قوای او سے و فضیلت عقلی بر جسمانی هویداست —

بوقت جنگ نباید که نسبت شرکا یا افسران حسد راراه دهد

و اگر نسبت کسے از اینان شهتی افتد باشفاق و ملامیت بجوشش

تفحص کند اغلب که آن شبه رفع گردد و ورنه آینده احتیاط ساعدار

و پیش ارباب خوشامد کلمه بد نسبت کسے بزبان نیارد که اوشان

موقع یافته درمیان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انجه که

سرشت انهاست - بوقت جنگ از انها که تجربه حروب بسیار

دارند صلاح طلبد و چون ظفر یابد اظهار نماید که از جانبازی

لشکریان و صائب تدبیرے افسران بوده تاکه همگی شاد شده

آینده هم در بهبودی او کوشش بلیغ بعمل آرند بزرگان فرموده اند

यथा मम कृत्ता म्मानात् युद्धते भुवि मान

वा: न तथा बहु भिर्द्रविणोरपि भूपते:

که لشکریان بامید سیم و زر چنان جانبازی نکنند که برائے نفع

حاکمیکه با دنها مراعات پدری روادارد و تعظیم و تکریم اونها کما حقه

گرداند۔

دوم فرض سلطان بوقت صلح

زنهار نباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید

اظهار لیاقت ندر است که بهر کار بالذات اقدام نماید که انجام

آن خارج از امکان است و توقع آن جور محض - طلب الکل

فوت الکل میباشد باید که نظر بر کلیات گماشته جزئیات

بدیگران سپرد - سلطان بمنزلهٔ روح است که همگی اعضا

و قواے جسمانی در تحت او مقهور مانده در کاریکه او تعین

فرماید اقدام نمایند - پس انسب که طبایع و لیاقت افراد

تمیز کرده آنهارا بعهدهاے جلیل تقرر فرموده این احکام را

مسقط الراس حکومت خود دارد یعنے نظر بکارروائی اونها داشته

از جور و تعدی منع نماید و بجانب بهبودی خلایق ترغیب دهد

و در معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر برانها

هرگز اعتبار نا کرده در جزئیات دخل نماید از تقریری شان
چه سود و مزید بر آن قوت بشری محدود است اگر در جزئیات
ضایع گردد از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کس هیچ
کارے عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه آنست
که کارهای کثیر با ختتام رساند بل آنکه مهمات عظیم بعمل آرد
و گو بدست خود کارے نکند مگر از دیگران کارهای عمده بوجه
احسن گیرد از عیش دنیوی و تکاهل بدنی اجتناب نموده صبح و
مسا در خوض و مشورت گذارد تا هر کاریکه آغاز نماید عواقب
داد آخر ملحوظ گردانیده و بر مداخل و مخارج غور کامل فرموده
چنان سازد که از و گاهی احتمال زیان نماند و هرگز نباید که
بنائے مهمی بر قضا و قدر نهد - بعض اعتراض کنند که اگر کار محض
ملکی بعهده داران سپرده شود چه عجب که اونها بکذب و دغابازی
آیند و تخلل رو نماید - بدانکه اگر سلطان از اصول سیاست

واقف نباشد و تمیز ارباب رذایل و فضایل کردن نتواند

بیشک احتمال ندبور گردد - لاکن سلطان با فراست که تمیز

بهدا

فضیلت کند و نظر بر کارروائی ماتحتان دارد در معاملات

سنگین زنهار دغا نخواهد یافت و در ریاستیکه انتظام کلیات

احسن باشد عذری در معاملات خفیف چنان [illegible] ایقه ندارد

و بتدریج خود بخود مندفع گردد —

شرق ششم مشتمل بر روابط و ضوابط باهمی اقوام

چنانکه افراد بنی نوع را احتیاج است بمعاونت یکدیگر اقوام

را نیز در بعض حالات اتفاق باهمی لازم می آید پس انسب که

برخے ازان درینمحل یاد کنیم —

اول باید دانست که حرمت و عزت از آزادی است و

هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل ست اگر قومی بر دیگرے

تعرض نماید و بلا وجه کامل بهواے تسخیر آنملک با دو دامنگیر گردد

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیشه ممد و معاون
قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک و قوم جور پیشه
اقدام نمایند مبادا که اونها در خواب خرگوش مانند و این
یکی بعد دیگرے بر جمیع اقوام تسلط گیرد۔

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر تدارک
قومی حریص اقوام دیگر متفق شوند لاکن زنهار نباید که آنقوم را
تسخیر کرده در حیطه تصرف خود بیارند۔ بعید از عقل است
که اونها که برای حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود
مرتکب همان رذیلت شوند علاوه بر آن چون این اقوام نظر بر
تسخیر ممالک گمارند باهم یکی را اعتماد دیگرے نماند و رشک
وحسد اشتعال یابد۔ و مزید براین آنقوم از غلامے عار کرده
و آزادی مد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغاوت خواهد
افراخت و خدای عز و جل که جوهر آزادی را عزیز دارد ممد آنقوم

علم بغاوت
منافی آزادی
نوٹ ۱۲

گردیده مخالفان را در معرض تلف خواهد آورد۔ پس طریقه
بهین و عنوانی گزین آنست که اگر قومے از حد عدالت تجاوز
در زد اقوام همسایه متفق گردیده تسخیر کنند و شاهی دیگر را از
همانقوم که بجمله فضایل و درست کرداری مزین باشد بر آن تخت
نشانند و باین نوع طوق احسان در گردن انقوم بیند از ند
اغلب تا آینده آنقوم و پادشاه با همسایگان ائین انصاف و
انتصاف مرعي دارند۔
سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکني روا دارند هرگز قول
یک سلطان بنظر دیگرے اعتبار نه پذیرد و دائما در خوف
یکدیگر مبتلا مانند و لیل و نهار در دور طات هوا و هوس گذرانند و
مصلحت رعایا و جمعیت برایا زنهار صورت نه بندد و از خوف
عذر و ضعف پیمان نتوانند که چند ملوک اتفاق کرده عالم را
از بندشاهي حریص و مملکت گیر خلاصي دهند۔ اعتبار مثل شیشه

نباشد که چون یکبار بشکست بار [دیگر] بشکست پس مناسب آنست که ملوک قول و پیمان خود را نگاهدارند و کذب و دغا هرگز بکار نبرند که بقای کار عالم بر صدق و صفا می باشد —

چهارم اگر درمیان اقوام تنازع حدود یا نوعی دیگر رود هر اندفاع وی بدو نوع ممکن است بجبر یا نبالثی - اکنون جای غور است که اگر در ممالک فیصله تنازعات برزور باز و گذاشته آید یا قرین تعقل خواهد بود هرگز نه بمیر انقیاس چه مناسب که ملوک از راه معدلت انحراف ورزیده جبر و جنگ بکار برند و امنیت خلایق برهم سازند - چه اگر فردی اموال دیگری جبراً بتصرف خود آرد نادرست ست و اگر ملکی قومی دیگر را مسخر گرداند عین صواب - زنهار نه - مخفی مباد که فیصله محکمه عدالت مفید مطلب فریقین نتواند شد و در هر حال صادق هم نمی باشد لاکن بنابر جمعیت عام و اذادهٔ انام حکم و فیصله عدالت نافذ

داشتن ازان به که هرکس بجور وجبر گراید - همچنان در معاملات
باهم اقوام باید که ملوک نیکوکردار ورستی رو ثالث قرار
یابند و فریقین بالاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند وحتی الوسع
از جنگ و جبر اجتناب نمایند حکما فرموده اند مثنوی به بندهٔ
سبک دست بردن به تیغ * به دندان برد پشت دست
دریغ * سری کز تحمل بماند تهی * حراش بود تاج فرماندهی

شرق هفتم مشتمل بر تمول اقوام

بدانکه بجهت ضرورت معاملات بسیم وزر که حافظ عدالت و
ناموس صغیرست احتیاج است که بنابر عزت ونفاست
و نازانت جوهر و متانت ترکیب اند که از وبا کسیاری احناس
مقاومت کند و بدین جهت احتیاج بنقل اقوات از مساکن
بمساکن نباشد - لاکن مخفی مباد که صلاح وفلاح رعایا وترفه
وتمول برایانه از زر وجواهرست که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از دست بلا اعانت تجار از سیم و زر
میسر نگردد و اگر در مسکنی زر و جواهر بکثرت برآید و بنابر عدم
تجارت انتقالش ببلاد بعیده تحمیل نیاید بهائش به تنزل
گرآید حتی که منزلت جوهر زایل گردیده موجب افلاس اصحاب
سیم و زر باشد ازینجاست که ارباب کیاست اصول
مکاسب سه چیز قرار داده اند زراعت و صناعت و تجارت
چنانچه حضرت سعدی رحمه الله می فرمایند بیت که خالی شود کیسه
سیم و زر ✣ نگردد تهی کیسه پیشه ور ✣

اول زراعت

مزارعان مزارع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است دو حرف
اول وی زر است و حرف آخر که عین باشد آن نیز نام زر است
فرد دو حرف زرع زر است و یکی که میماند ✣ همان
زر است پس اینجا زر است بر سر زر ✣ و از اعتقاد کیمیاگران

وہقانیت چنان فہم شدہ کہ کبریت احمر اشارت بعمل زراعت

است کما قیل **فرد** جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردنست ❊

روی بر خاکِ سیاہ آور کہ یکسر کیمیا است ❊ پس ملک را باید

کہ بارِ خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کاہل افگند و اہانت

اوشان روا دارد و بر آنھا کہ ترقی حرف و صناعات و ازدیاد

زراعت کوشند محصولات گران تحمیل نکند و تکریم این طبقہ بیفزاید

و بشایقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا کہ آنرعایا و نیز

ہمسایگان رو بآنملک آوردہ از بہرِ طلب نفع و اکتساب

تکریم و استحصال حقوق نو بتزاید زراعت کوشند و دارت کاہل

رذایل تحقیر خود دیدہ رو بفضایل آرند۔ مملکت چنین ملک

از افراد نیکو افعال و خجستہ خصال معمور گردد و بزرع و صناعت

زینت یابد۔ **دوم تجارت**

شاہی پرسید کہ برای ترقی تجارت بکدام چیز احتیاجست نار سیل

که یکے از اہل شام بود جواب داد - باہل صنایع نفعے کثیر رسان
که اہل ذکا راغب بضاعات گردیده آنرا بدرجه کمال رسانند
و تکریم منجمان و مہندسان و جہازیان کما حقه کن که بہبودی تجا
از اینہاست - به جہازے که چند سال معہوده در خدمت
جہازی تو بوده باشد وظیفه کافی مقرر کن که بقیه عمر در آسایش
گذارد و کسیکه غرق شده ہلاک گردد خبر آل و عیال او بگیر
تا که دیگران نفع و تکریم دراین یافته با کتساب فن جہازی کوشند
که از و تجارت خود بخود ترقی یابد تجار عالم را در ملک خود امن ده
و با فزونطلبی دل آنہا ناخوش نگردان که سوداگر برائے نفع
اموال از مساکن بمساکن نقل میکند اگر منفعتش به تصرف خود آرے
ہرگز بار دیگر رو بممالک تو نه نہد - آساس آئین تجارت بر
جور منه سزائے کامل باہل کذب عذر ده - قول حضرت سعدی
فرد ہرانکه برو زد رحمت کنی + ببازوی خود کاروان

هنرنی + اکنون ترقی قوم ما می بینی اگر عشرت و کاہلی در این
تمدن راه یابد و حسد و نا اتفاقی برپا گردد و تونگران در کفایت
و مشقت تحقیر منزلت پندارند و تکریم اهل صنایع نکرده آید و
حرف و صناعات مفقود گردد و عهد و پیمان به تجار غیر ملک نگاه
نداشته شود - همین قوم ما مدار بضعف و تنزل گراید - در ممالک
چین و جاپان قبل از صد و ر تجار شمار جهاز و قافله و اسم هر فرد
و جای سکونت و تعداد و قیمت اموال و میعاد قیام در ممالک
تفحص میکنند و اقوام خاص را در بلاد مخصوص اجازت ورود
میدهند - اینهمه بدگمانی سد راه تجارت هست اگر انتظام
ملک بخوبی باشد از تجار غیر ملک چه باک - جوهریان دار العیار
معانی و صرافان گوهر سخندانی راوی اند که در مملکت کابه تهیج
بر غله که تجار از آنملک بدیگرے میبرند چنان خراجے گران
تحمیل کرده بودند که راه اخراج غله مسدود گردید و مراد هر کار

جمهور همان بود که همگی پیدا وار غله در آنملک نمانده موجب ارزانی
و در قحط سالی بقیه از آن باعث بقاے حیات انسانی گردد
لاکن این توقع نه برآمد زیرا که چون اخراج غله نماند رعایا بآنجانب
کم توجهی گردانید و در پیداوار آنقدر تنزل بظهور آمده که از
اصراف سالانه چیزے باقی نماند و چون خشک سالی پیش آید
اقوات دستیاب نگردید و اغذیه انسان صورت نه بست اگر
طریقه اخراج کشاده ماندی پیداوار از اصراف زاید گردیدے
که در آنسال قحط موجب بقاے نفوس شدی - از این جا ثابت
که از افزودی محصول چها قباحتها پیش آید بعضے اعتراض می کنند
که اگر خراج کم کرده آید تزاید دخل سرکار بچه نوع صورت پذیرد
لاکن بنظر غور بظهور می پیوندد که از گرانی محصول احتمال است به تنزل
در صنایع و تجارت که از وی محاصل متخیل و برعکس آن اگر از تصفیه
محصول آمد و رفت اشیاء تجارت سه چند شود منفعت برسرکار

حاوی گردد—

سوم صناعت

بدانکه صناعت بر سه نوع است - شریف - و متوسط - و خسیس
شریف آنکه تعلق بقوت نفسانی داشته باشد - و معظم آن باز بسه نوع
ست اول آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون وزارت دوم باد ب
و فضل علاقه گیرد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت سوم متعلق بشجاعت گردد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا
متوسط آنکه تعلق بقواے جسمانی دارد و آن بر دو قسم انقسام
یافته یکے ضروری چون زراعت و عمارت که انسان محتاج
بانهاست و در دوگری و آهن گری که بنا بر زراعت و غیره
احتیاج اینها افتد - دیگر آنکه غیر ضروری باشد چون زرگرے
و نقاشے که محض براے زیب و زینت احتیاج انها افتد -
خسیس باز بر سه قسم است اول آشغیا که منافی مصلحت عام

مردم باشد چون احتکار و قیادت و سحر - دوم سفہا کہ منافی فضیلت نفسانی باشد چون مطربی و مسخرگی و مقمری - ملک را باید کہ عوام را از صناعات اشقیا و سفہا باز دارد و اہانت صنایع این نوع روا گرداند کہ اگر خود سلطان راجع باینہا باشد دیگر آنرا چہ عار ماند - سوم اخسا کہ مقتضی بہ تنفر طبع باشد چون دباغی و کناسی وغیرہ - بدانکہ احکام طبع را نزد عقل روا نیست لہذا صنف آخر یعنی صنایع اخسا عند العقل قبیح نباشد باید دانست کہ ہیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست پس ہر کس کہ موسوم بصناعت باشد باید کہ دران تقدم و کمال طلبد و کمال در صنایع حاصل نگردد تا وقتیکہ از جوہر اتفاق بہرہ نیابد و اتفاق بر دو نمط باشد یکے مفرد و دیگر تام - مفرد آن باشد کہ چند افراد برای حصول یک مدعا اتفاق کنند چونکہ در ولایت انگلشیہ بنا بر ساخت آلپین کہ قسمے از سوزن باشد

هیجده کس متفق شوند و از آن برکت یومیه چهل و هشت هزار سوزن
تیار کنند اگر یک کس تنها اقدام نماید محال باشد که یک هزار
هم مهیا سازد - روایت کنند که بزرگے هشت فرزند داشت
فرمود که ربطهٔ هیزم آوردند حکم داد که آنرا بشکنید او نها هر چند
زور آزمائی کردند لاکن قادر نشدند گفت که همه از بسته بیرون کردند
و همگی را یک یک کرده شکستند - آن بزرگ وصیت کرد که اگر مجموع
ربطه رابطه باهمی خواهید داشت هرگز اعدا استیلا نخواهند یافت
ورنه تنها کرده بآسانی در معرض هلاکت خواهند انداخت امثله
این نوع صدها لاکن اهل فراست را اشارت کافیست حضرت
ناسخ می فرمایند بیت ربع مسکوں ہو مسخر وہیں گر ہو تفاق
تعلق تابع ہو رہے جو رابطہ ہمیں ادسے + اتفاق تام آنست
که افراد بذریعه ارتکاب و اکتساب صنایع مختلفه ممد و معاون
یکدیگر شوند بظاهر احتیاج امانت این نوع معلوم نمیشود لاکن

هیچ صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً مزارع را معونت کلبه ساز در کار آید و برای اوزار خود محتاج است باهن گر و از بهر تعمیر دکاکین و امکنه احتیاج معمار افتد و بقای جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت - پس در بادی النظر عیان که انسانرا از استمداد یکدیگر گذیر نیست و وحشیان که استعانت یکدیگر نکنند ظاهر که چه خسته حال مانند و بر سباع فضیلت ندارند - پروردگار ترقی فضایل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت باهمی کرده تا که بنی نوع بنابر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نمایند و حظایط انس و الفت چشند اگر کسے تهیه جمله ضروریات یک بار به ذمه خود گرداند مخفی نیست که احتیاج جها اجناس مختلفه افتد و هر کس حسب احتیاج او رسانیدن چقدر محال گردد حقیقت آنست که نظم و نسق اینمعامله از حیطه قوت شان بیرون بود آفرین بر دانش و بینش آن ذو الجلال که عالم را چنان انتظامے

داده کہ ہر کس براے نفع خود احتیاج دیگرے رفع میساز د وسامان

معیشت و مصالح سایر بلا دقت از خود مہیا میشود ـ ہمچنین بقیاس

ترقی علوم و السنہ نیز محتاجست بصنایع دیگر مثلاً برای بقاے

علوم و السنہ احتیاجست بہ کتب و بنا بر کتب ضرورت افتد

بکاغذ و قلم و دوات و چھاپہ ـ و صنایع صدہا کہ براے کاغذ

و چھاپہ وغیرہ در کار ہست احتیاج اظہار ندارد ـ ہمچنان نجم

بلا امداد دوربین وغیرہ مشاہدہ حرکات و سکنات کواکب نتواند

و تعداد صناعات کہ قبل از ساخت دوربین در کار باشند

از حیطہ شمار بیرون ہست ـ برعکس این بنا بر دریافت و شناسایی

اصول صنایع محتاج ہست بعلم چنانچہ بدون امداد نجوم و ہندسہ

ہیچ جہازی باد کاز ورق حیات در ورطہ بحر نخواہد انداخت

واہل فرنگ کہ فی زماننا در صنایع فوق میدارند مجوشش ہمین ہست

کہ آساس اصول ہر صنایع بر علم نہادہ اند چنانچہ ایجاد و بقاے

ریل و تار برقی و فوتوگراف و دیگر صنایع جدید بلا امداد علوم
طبعی و ریاضی هرگز صورت نه بستے پس لامحاله احتیاج اتفاق تام
ثابت گردید - چون نا اتفاقی در ملکے سرایت کند بدانکه آن ملک
از اوج اقبال و شرف اجلال رو بحضیض وبال و هبوط زوال آرد
چنانچه نا اتفاقی میان راجگان دهلی و قنوج موجب تباهی هنود
گردیده و در تواریخ مذکور است چون قومی با اقوام بربر روم هزیمت
کردے این قوم به تدبیر حکمت عملی میان اعدا طرح نا اتفاقی
انداختے و باین طور اکثر اقوام مخالف ضعف پذیر شده در
تسلط روم میان آمده آورده اند که کسے از اهل فرنگ بر دکان
خیار فروشی رفته پرسید که این میوه چیست - جواب داد که پهوت
انفرنگی تبسم کرده فرمود اگر این میوه پهوت (یعنی نا اتفاقی)
در هند نبودے ما هرگز غالب نمی آمدیم - لیکن این جنس ملک و قوم
طبعی است و گمان مبر که هندیان از [illegible] دست [illegible] ز نا اتفاقی

موجبی از اسباب تنزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و سبب
حقیقی دیگر - اگر کسے از من بپرسد که بهترین ولایت چیست ضمیرم
تقاضا میکند **فرد** اگر فردوس برروی زمین است +
همین ست و همین ست و همین است + برادرے داشتم رضی الله عنه
که از جان عزیز عزیزتر بود لاکن هند را از وهم عزیز ترمے انگارد
چنانچه فرموده است **نظم** حب الوطن از تخت سلیمان خوشتر +
خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر + یوسف که بمصر پادشاهی
میکرد + میگفت گدا بودن کنعان خوشتر

لمعه پنجم

مشتمل بر فواید تعلیم و انتظام مال و عدالت و نظم عساکر

شرق اول

مخفی مباد که همه معاملات دینوی مثل کار سیاست محتاج است
بر دینار و دخل آن بر دو نوع باشد یکی محاصل زرعیت و دیگر محصول

تجارت پس ترقی اینها بر سلطان لازم آید و با انکه از جور تمدن
به تنزل گراید و اساس معدلت استقامت نپذیرد تا وقتیکه
مشیران کار از کذب و دنیا متخلی و بجوهر خرد متجلی نباشند فردوسی
طوسی می فرماید **نظم** توانا بود هر که دانا بود + ز دانش دل
پیر برنا بود + خرد افسر شهریاران بود + خرد زیور نامداران
بود + خرد رهنما و خرد دلکشای + خرد دستگیر د هر
دو سرای + ازو شادمانی وزو مردمیست + ازویت
فزونی وزویت کمیست + و مخفی نیست که خرد گوهریست
بے بها که اگر در بحر علوم و السنه غوطه نخورند هرگز دستیاب
نگردد و هر که ازین محروم باشد نتواند که میان حقوق سلطان
و رعایا و مضرت و منفعت برایا تمیزے کلی کند - و بعض ممالک
محمودی عهده بر سفارش انحصار می یابد و از وی چند
قباحتها پیش می آیند اول از سفارش تمیز لیاقت محال دوم

دوم چون اکتساب عهده بلا وقت ممکن باشد امیدونجیب از تکمیل و
تحصیل علوم پهلوتهی کنند سوم ملازم سفارشی اکثر مرتکب جرایم
رشوت وغیره شود باینخیال که سفارش کننده رها کنانیدن نیز
می تواند چهارم شخصیکه سفارشی قوی دارد دیگران آگهی بر جرایم
او داشته باشند لاکن اظهار کردن نتوانند باینخوف که نه معلوم سفارش
کننده ذی اقتدار است چه بلا بر سر غریبان آرد پنجم چون
سفارشی تقرر نیابد موجب دلشکنی گردد بالعکس اگر انحصار
تقرر بر امتحان بود جای شکوه چه ماند - پس قبل تقرر انسب که
امتحان لیاقت لازم باشد مدانکه محض علمیت حروف تهجی اکتفا
نکند بل کمالے باید در علوم و السنه مختلفه که از روشنی ضمیر حاصل
گردد - سلطنت چین از هزار ها سال قایم است که مما لکے دیگر
چنین استقامت نپذیرفته یکے از اسباب آن استقامت این است
اندر آنولایت احدے نیست که از حروف تهجی هم جاهل باشد و

ماموری جمیع از کارکن تا وزیر موقوف بر امتحان است نه بر سفارش
و توانگری و امتحانات اولی چنان سخت تراند که بجز اهل همم وذکا
عهده برائی نتوانند چون این طریقه ارباب فرنگ را پسند افتاد در
ممالک خود با مسلوک داشتند و منفعتی که از وی یافتند بمعاینه احوال
فرنگیان ظاهر است - پس لامحاله احتیاج تعلیم واضح لاکن هر کس
قادر نیست که معلمان علوم والسنه مختلفه مهیا کند لهذا اگر سلطان
فیصد یکروپیه از دخل ملک در تعلیم رعایا خرج نماید بارے گران
نیست که تحمیل نشود و منفعت ازان بیشتر باشد - بدانکه احتیاج
تعلیم نه صرف مردرا بلکه نیز زنانرا باشد اول اگر مادر ذی علم و شعور
باشد طفلک را از سن صغر شوق فضایل پیدا گردد ورنه همچو
مادر در ذهن بچه هم تخیلات باطله جاگیر شوند دوم چون زن باکمال
باشد درمیان وی و شوهر بجاے کلمات جهالت گفتگوی علمی
رود هد و هر کار از مصلحت و مشورت باهمی بفوز و فلاح پیوندد

سوم زنان را نیز ادراک و قوت آخذه حاصل است از ونشاء خالق ذو الجلال مشهود پس چرا آنها از فضایل علوم و السنه که بهتر من حلۂ بشریست محروم مانند و ذایقه عقلی و حظ روحانی نچشند۔ در هند جهلا اعتراض کنند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است چه خیالیست باطل که از عدم وقوف زبان ملکے جا گرفته۔ از مطالعه کتب سنسکرت واضح میشود که بزمانه سلف تعلیم زنان رایج بود و اکثر از انها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلاوتی که همچو شوهرش در علم ریاضی کمالے داشت لا تمثیل۔ آتر ئی که از بالمیک رشی تحصیل وید هم کرده۔ اهلیا زوجه گست رشی۔ کونتی۔ درو پدی۔ و مند و دری۔ همه صاحب کمال بوده اند مزید بران بالفرض قاعده هند همانست که زنان از فضیلت عقلی باز داشته آینده چه ضرور که رواج مضر هم متروک نشود۔ حاصل کلام اینکه مرد و زن هر دو را باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

بعمل آرند - پس وجود مدارس عظمی لازم آمد که طلبا در دو برای
چند سال تحصیل علوم و السنهٔ مختلفه نمایند و بعده حسب تقاضا
طبع در اکتساب طب یا هندسه یا قانون عدالت اقدام کنند
برای حصول این مدعا احتیاج است به معلمان کامل و ماهر
باید که تعظیم و تکریم فضیلت کما حقه گردد و عهده‌ہای جلیل
بارباب کمال عطا شوند زیرا که اگر توقع ثمره نباشد لیست
که بنا بر نشو و نمای نهال مشقت بردارد - باید دانست که
تعلیم فنون فاضله نیز مناسب باشد که از منفعت دوگونه حاصل
یکی تکمیل فنون دیگر کمی جرایم که اکثر مردمان که بباعث عدم
شغل و وجهه معیشت مرتکب دزدی و سرقه شوند تحصیل فنون
کرده از عمل آنها روزی یابند و احتیاج ارتکاب زد این ممانند

شرق دوم

در لمعه سوم گذشت که بقای تمدن بر زراعت است پس انسان

مدنی را باید که مزارعان را از جور متحیران محفوظ گرداند ملتمسی
خدا ترس را بر رعیت گمار + که معمار ملک است پرهیزگار +
بداندیش نیست آن و خونخوار خلق + که نفع تو جوید در آزار
خلق + ریاست بدست کسانی خطا است + که از دست
او دستها بر خدا است + نکو کار هرگز نه بیند بدی + چو به
پروری خصم جان خودی + و باید دانست که از کارکنان
و هیچه توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به
آنها سپردن سهو نیست عظیم که اینان و عهده داران
خیانت پیشه بطمع خود جور و افزونطلبی روا دارند و مزارعان
غریب و بیچاره از نام حاکم ترسند و نیز بباعث عدم فارغ البالی
نتوانند که بحاکم بالاستغاثه کنند و اگر کسی عزم هم میکند
اکثر از جور سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گرداند
ظاهر که چه تباهی باینان لاحق است - اگر بر سر دیه میندازی

باشد ممکن که رعایا را از جور کامگاران دیهه و سرکار محفوظ دارد
زیرا که معاش او از دیهه باشد اگر احوال مزارعان خستگی پذیرد
مضرت اوست که در معیشت او و عیال او تخلل راه یابد پس منکشف
که اینکس در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده با نها الفت پدری
روا خواهد داشت انچکه از کامگاران خیانت پیشه غیر متصور
لاکن اقتدار عزل و نصب قبضه زمیندار اینرا نباید داد ورنه ممکن
که زمینداری کوته اندیش دست تعدی دراز نماید و آن مثل شود
که گوسفند یرا از گرگ رهانیده خود بحقش گرگ گردید —
بدانکه از بندوبست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا چند
فواید دیگر هم میباشند اول سرکار را احتیاج نماند که از
هر مزارع زر محاصل وصول گرداند که در و دقت بسیار
و ضرمدت عمله کثیر هستند دوم از یک کس معموری و آبادانی
یک دیهه آسان لاکن از سلطان توجه بهر دیهه ریاست محال

بلکہ ناممکن - سوم از این انتظام ترقی وتمول در طبقہ متوسط

رو دہد کہ فواید آن در لمعہ سوم اثبات شدہ - سرکار را باید

پیمایش آراضی کرانده نقشہ ہاي دیہہ کشتوار تیار کنانند و بعد

تفحص حیثیت زمین براے بست یا سي سال زر محاصل تقرر فرمودہ

ٹپہ ہاے رجسٹري شدہ بمزارعان عطا فرمایند تا کہ انہا از خدشہ

کمي وبیشي بیباک شدہ در ترقي زراعت دلدہي ما لا کلام بعمل

آرند وہمت تام بہ وگمازند و کامگاران از افز و نطلبي عاجز باشند

انہار

اکثر آنچہ رایان متفق برانند کہ اگر بجاے ریل انہار عظیم باشند

بذریعہ آن در رق واگن بوٹ آمد ورفت مسافران واشیا تجارت

بشرح ارزان تر ممکن باشد ونیز ابپاشي زراعت صورت بندد

مخفي نیست کہ ہند بالخصوص دکن چہ قدر محتاج انہار است

وشکے نیست کہ خرچ تعمیر نہر از تعمیر سڑک آہني ریل کمتر باشد

برعکس آن انجنیران دیگر راے زنند که از ابپاشی نهر بعد
چند سال پیداوار کمتر شود نیز لورڈ دشالزبری سکترانگلشیم
در حضور پنجیسٹر کمیٹی اظهار همین راے کرده لاکن بنظر غور بوضوح
می پیوندد که اینها علت عارضی را علت ذاتی قرار میدهند
بدانکه اسباب حقیقی دیگر است - اول درجائیکه انهار نباشد
اراضی را گاهی بگاهے افتاده سپدارند که در آن اثنا طاقت
زائل شده باز حاصل میگردد برعکس آن قریب انهار براے
حصول طاقت وقفه نمیدهند دوم بر ابپاشی اعتماد کلی کرده
از کهات اندازی تغافل می نمایند که از و اراضی را تقویت
حاصل گردیدے - سوم کثرت هر چند مضرست و مزارعان
قریب انهار در آبپاشی احتیاط روا نمیدارند - مخفی نیست
که اگر اصلاح اسباب بعمل آید شکوه کم پیداواری رفع گردد
و منفعت انهار کما حقه اظهار یابد و سرکار هند که ازینجانب

پهلو تهی کرده باز توجه بدان طرف مبذول فرمایند۔

مشرق سوم

بدانکه لغوی معنے عدل برابر کردن باشد و اصطلاحی آنکه
هرکس را مساوی استحقاق او وزن کرده شود پس برای عدل
احتیاج است به پیمانه که مراد ازان آئین و قوانین باشد
و موجد او را ناموس و عامل او را حاکم خوانند
در کاریکه جمعی از اهل عقل اقدام نمایند صد ره بهتر
ازان است که به نیروی عقل واحد بعمل آید و ناموس
کاریست دقیق لهذا انسب که اساس قوانین بر مشورت
افاضل نهاده شود و نیز هر خاص و عام مجاز باشند که اگر از قوانین
مضرتی بینند دلائل خود بحضور مجلس ناموس گذارند و حضار
در و غور نموده اگر جانب حق یابند لحاظ آنها نمایند۔ در هیئت
ناموس باید که تغیر سر تقصیر و اقتدار هر حاکم شرح باشد

تا حاکمی بتواند که بجزای جرمی حقیقت سزای شدید رساند
یا بالعکس بعمل آرد که ازو بدانتظامی پدید گردد - قانون
بمنزله سکان است زورق عدالت ازو منتظم بود و حاکم
بمنزلهٔ ناخدا - اگر ناخدائے حکومت از استعمال سکان قانون
بهره نداشته باشد زورق عدالت مستغرق گردد - پس لازم
آمد که کار عدالت بشخصے سپرده آید که بر ناموس آنملک عبور
کلی دارد - امکان نیست که هر فرد از آئین ملکے بهره ور
باشد لهذا احتیاجست بوکلا که منجانب موکل در معاملات
قانونے اقدام کنند و نیز حاکم را از طریقهٔ عدالت آگاه
نمایند پس وکیل باید که از ناموس بخوبی ماهر شود ورنه
موکل را چه سود و بهر حاکم را از وے چه باک ماند — اقتدار حاکمی
هرگز غیر محدود نباید گذاشت از جور و جفا مسلوک
گردد چنانچه بزمانه لورڈ هستنگز از تمثیل اینچ چیف جسٹس بنگاله

بوضوع پیوسته که هر کس اورا ز رکشیده نذر لنساختہ جان
و مالش بمعرض تلف آمده و حرمت و عصمت مستورات او در
پنجہ جفا کاران پولیس رفتہ چونکہ آئینی نبود که از و قیدارش
حدی پذیرفتے آن پلید لشبہ صورت خبیث سیرت جہان
جہان بلیہ اعمت الیہا العمل آورده که از دریافت آن موے
بر تن الیستاده شوند و چشم دل گریہ کند لاکن کسے متوالست
که مایل شدے شکسپیر که شاعرے درجہ اولے بود بیت میفرماید
Mercey but murder saving those that kill
و حضرت سعدی علیہ الرحمۃ ہمین مضمون را در لباس دیگر ارشاد
میفرماید ظلم میخشاے بر بر کجا ظالمیست ٭ که رحمت بر دو جور
بر عالمیست ٭ جہان سوز را کشتہ بہتر چراغ ٭ یکے بہ در
آتش که خلقی بداغ ٭ جفا پیشگان را بده سر بباد ٭ ستم بر ستم
عدالت و داد ٭ پس باید که در واقعات خونی سرکار

خود را مدعی گردانیده بعد تفحص کامل قاتل را به قصاص رساند
و نحو آن بر ورثای مقتول نگذارد زیراکه وارث مال وارث
حیات هم نیست حفظ جان بذمه سرکار است و مزید بر آن
چه عجب که خود ورثا بطمع مال خفیه شریک جرم باشند
بدانکه قصاص بنظر انتقام نیست که انتقام عند العقل رذیلتی
قبیح است و از قتل قاتل حیات مقتول باز نمیگردد لاکن بنا بر
حفظ حیات دیگران احتیاج به قصاص می افتد —
مخفی مباد متهمی که بجنگ پولس گرفتار میگردد اکثر انیان
بطمع رشوت با و تکالیف انواع می رسانند و از بهر رسوخ
خود از و اقرار جرم بالجبر گیرند که این محض خوب است پس انسب
که بین فرقه اقتدار این قدر نداده شود و اظهار رو بروی پولس
قابل اعتبار نگردانیده آید و نیز حاکم را باید که اظهار
متهم به آهستگی و ملائمت گیرد نه به درشتی که او مخبوط الحواس

گردیده خود را بواسطه مجرم گرداند و از حفظ ذات که استحقاق طبعی است محروم ماند

مشرق چهارم

بدانکه منشاء سیاست نه محض اینست که منازعات اندرون ملک صلاح پذیرد بل اینهم است که اعدا التعرض نمایند لهذا احتیاج بعساکر لازم آید و بزرگان فرموده اند

मनावस्थरमंवक्त मविस्कंजितनष्ठमं

वस्मल्यवरूसारंनवहीमुणमणी

لشکرے با فراست منتظم و بشجاعت مشتهر و باهمه گرمشفق وصعوبت حروب را متحمل قلیل التعداد هم از ان جماعت کثیر بهتر که ازین اوصاف متحلی نباشد

در ضمیر لشکریان که از همان قوم باشند و حاکم مراعات پدری بانها روا دارد و بوقت جنگ ملحوظ ماند که اگر ما کوتاهی کنیم و

استیلا یابند قوم تباه گردد ظل سلطانی عادل و رحیم
از سرما بر خیزد - چنانچه از تواریخ جمهور روم واضح که بلشکریان
تنخواه داده نمیشد تاهم افواج روم بهر جانب که عزیمت کرد
ظفریاب شد باعث آن همین بوده که آنان آزادی قوم عزیز
میداشتند وهم ازینجاست که ایرانیان تاب مقابلهٔ یونانیان
نه آوردند - اما یونانیان قوی تر بودند هرگز نه بل ایشان در حب الوطنی
مشتهر بودند و آنان بجبر فراهم آورده میشدند و اکثر از
اقوام مفتوحه بودند - و قوم مفتوحه را به قوم آزاد چه نسبت در
ممالک جرمنی بر هرکس فرض است که بسن بلوغ تحصیل فن
سپه گیری کند باین ذریعه ریاست مذبور قادر شده که
هرگاهیکه احتیاج افتد فوجی کثیر و با قاعده بلا وقت فراهم آرد
لاکن بنای قاعده مذا بر جبر است النسب که موقوف بر استرضای
باشند - در جریدهٔ انگریزی مسطور شده که

مهاراجه گوالیر فوج هنگامی ادخال فرموده تعلیم جنگی می دهند
وباین نوع اکثر آنرا از رعایاے خود درین فن ماهر کرده که فواید
آن بیشتر است - بدانکه هزیمت و ظفر اکثر حصر بر فراست
افسر دارد چنانچه همان فوج کارتهج که بارها از ریگولس
رومی انهزام یافته بود در تحت گرین ٹیس شده بر رومیان
غالب آمد و ریگولس را اسیر گرفت و دیگران را منهدم
گردانید ازاین جهت بزرگان درباره افسران جنگی
چنین بلاغتے فرموده - فوقیت افسر ملکی بر غیر ملکی پیداست
که یکے محض اجرت یابد و دیگرے لحاظ خود و قوم خود وعیال
خود دارد پس ملک را باید که امیر و نجیب را باینجانب ترغیب
دهد - در فرنگستان تکریم عهده دار جنگی آنقدر است که شهزادگان
نیز کپتانی قبول میفرمایند چنانچه ولی عهد انگلشیه بعهده کرنیلی
ممتاز است و ولی عهد پرشیا در عهده [illegible] بود

نیز در نیپال شاهزادگان و وزیرزادگان بر عهده‌های
جنگی مامور اند لاکن در بعض ممالک چنان ابتری است که امرا
و شرفا در اقبال عهده لشکری تحقیر خود میدانند و یا نذانم از
چه رو بر معاملات جنگی توجهی نمیفرمایند و کسان کم رتبه و غیر
ملک را در فوج داخل میسازند اینچنین لشکر محض بیکار میباشد
که قیل نظم سر نا سزایان بر افراشتن ؛ و ز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست ؛ بجیب اندرون مار پروردنست
مخفی مباد که ارباب هند نیز همچو اصحاب فرنگ در عمل تفنگ
مهارتی داشتند لاکن عمل هندها مبنی بود بر اصول علمی لهذا بر ما
غالب آمدند که فضیلت عمل علمی بر عمل محض بر هر کس ظاهر است
پس احتیاجست بمهندسان جنگی که بوقت جنگ قلعه بندی
و تعمیر مدرسه و غیره بفور و بر اصول شایسته کنند و بحکمت
علمی بذریعه اصول علم ریاضی فاصله مساکن مخالف پیمایند

وحسب آن باندازه لایق تفنگ ها نصب کنانند و اجزای
باروت و گوله حسب اصول جر ثقیل مرکب سازند تا که گوله بر
موقع مرکوز انداخته شود و هرگز خطا نکرده بر همان جا پاره پاره
شده مضرت بجمعی کثیر رساند — بدانکه بلا امداد ریاضی محض از
اندازه عقلی و نظری تنظیم بالا صورتی نبندد — چون قلاع
حمله آور شوند مهندسان از مشاهده دود تشخیص مساکن تفنگهای
دشمن کرده و هرچه تمامتر سعی و کوشش بکار برده آنرا شکسته
معطل گردانند و تفنگ های خود اندازی دهانند که اعدا بر سر دیوار
آمده مقابله کردن نتوانند اگر در قلعه هم افسران باکیاست و مهندسان
بافراست موجود باشند محاصران را موقع فرصت ندهند و
محافظت خود ها توانند ورنه بآسانی مغلوب شوند — اسرار خود را
پوشیده باید داشت و از تفحص راز دشمنان تغافل نباید
فرمود و باید که منهیان و متجسسان به استدراک امورات ایشان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —
کذب و غدر بهیچ حال جایز نه لاکن بحیل دفع اعدا مذموم نباشد
انحیل هستند علاقه بعلم جنگی دارد در اینحل احتیاج اظهار نیست

تتمه مشتمل بر تردید اعتراض اصحاب فرنگ در باب از زبان هند

اهل فرنگ رای زنند که ارباب هند قابلیت سیاست ندارند
اگر عهدهای جلیل باونها سپرده شوند کار سرکار به تخلل گراید
و مزید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن
هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق کسی نیست
سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید جای شکوه نیست
— بظاهر آنند لایل قوی معلوم شوند لاکن بغور آثار اقتناء غیبت
پیدا — اول عقل مقتضی بر این است که هر کس حظی که از وتمدن را
رنیانی بنا شده بر دارد و عنانی که از وجودش به تمدن منفعتی
غیر متصور مند فیع گرداند چه در حصول اقتدار ملکی حظی نیست و ازو

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس چرا هندیان از و
باز داشته شوند — دوم اگر بر حصول اقتدار ملکی کسی
استحقاق ندارد از روی معدلت باید که اهل فرنگ نیز از ان
محروم مانند پس در کار سیاست کیست که اقدام نماید و چون
سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لاکن عند العقل احتیاج است
به امن پس نیز بسیاست و نیز بافراد که استحقاق بر کار سیاست
دارند پس صورت حال جز این نیست که هندیان چونکه پتلون و
جاکٹ نپوشند و سیاه فام اند لهذا لیاقت سیاست نداشته
باشند و این دلیل وجهی کافی نیست اگر گویند که انحصار عهدهٔ
امتحانست چرا هندیان بانگلستان رفته امتحان بالا نمیدهند
در جوابش میگویم چرا در هند امتحان گرفته نمیشوند آیا بلا سببی
حصول ذکاوت امکانی ندارد سر جنگ بهادر و سر سالار جنگ
و سر دنکر راو و سر مادهو راو هرگز از هند بیرون نرفته‌اند

و کار سیاست بدرجه احسن ادا مینمایند — و مزید بران اهل
فرنگ بنا بر امتحان بیرون فرنگستان زنهار نمیروند چه آنها از شکل
ما دران تجربه و ذکاوت باخود دارند که هندیان را حاصل نیست
— پس نشاء حقیقی در بادی النظر لایح میگردد — اعتراضی دیگر نسبت به
که ارباب هند اصول ریپرزنتیتو سیستم نمیفهمند خوب قومی
که در وجهلا نیز به پنچایت گرایند بنا بر عدم وقوف از اصول
آن مطعون کرده اید — مخفی نیست که فرومایگان همچو حجامان
وکناسان و دباغان نیز هرگز از فیصله پنچایت خود تجاوز نورزند
و نتوانند و آنچه که در میونسپل کمیتی وغیره اکثر حضار هندی رای
خود بیباکانه اظهار نکنند از وی اظهار عدم وقفیت اصول
مشهور میگردد لاکن حقیقت آنست که بحضار دعوای همسری
حاصل نمیباشد واو هما بخوف میر مجلس که اکثر مجسٹریت میباشند
بجز جو حکم حضور گفتن گزیری ندارند — اگر حضار کسان ذی علم نه و

باشعور قرار داده شوند و محبت و جنسیت حاکمی خود در هر طرف نهاده خود را
همسر دیگران شمرد و شکوه عدم و توقیف رفع گردد و هر کس بکمال حقه
اظهار رای خود کند — حکایت انیمغی که ارباب هند با سرکار انگلیشیه
الفتی ندارند هر چند درست باشد لاکن چه باعث است چرا که اولاً
تقاضای بشریت همانست که قوم خود را عزیز دارد و حمله آور را
مخالف انگارد — دوم فرد جملی آپ ایسے اوس سے جھک جانی—
رکی آپ ایسے اوس سے رک جاتی ہے چون فرنگیان بتاکید علیحده بیگی
ورزند و هندیان راحیوان غیر ذی روح فهمیده با توجهی دیگر آن را
محال است و تنها اجتناب نمایند اینها نیز همان تصور دیده به پاس آبرو
از مخالطت پرهیزند سوم خوشنود داشتن رعایا بر سلطان فرض
هست اگر مابین حاکم و محکوم الفت باهمی پدید نگردد قصور حاکم باشد
چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پدری مرعی داشت هنوز رعایا
بهوا انست پسری یاد او را یاد میکنند و بر عکس آن بر عالمگیر گمانست

لعنت میخوانند — چهارم چه خوب که بطور مادر اندیشش آید و توقع

الفت پسری دارد — تکریم و نوازشش بیک فرقه نمارکند و گروه

دیگر را در تحقیر داشته از موهبت طلبد — با وجود اینهمه سرکار انگلیشیه

باعث معدلت و امن و چند فواید دیگر بر سلطنت دیگر فوق دارد

ولاکن چون سلطان قومی را تحقیر کرده اند و استحقاق

با آنها عطا نفرماید حصر بر هندیست از جمیع اقوام همین پدید گردد

— مثلاً از عهده های اولی باصحاب فرنگ مرحمت نمود

و بهر حالت ارباب هند بر آنها فوق داده آمده چه

این قوم سفید فام طریقه سرکار را پسند خواهد فرمود

هر گز نه و همگی اعتراض که اکنون از طرف سیه فامان قایم

کرده میشود منجانب سفید فامان عاید خواهد گردید

چنانچه از تواریخ اثبات پذیرفته که در هفت صد و بیست و پنج

تمنیت فرانس با پادشاه خود انحراف ورزیده اند

آنرا میگویند

با وجود انقدر مردم پنج صد و بیست سی ... پنجه ... از ... و ... انگلستان نمیتوانند نیستند ... که ... و ... بود ...

مملکت اسپین اعانت طلبید و پورتگیس انگلستان

بامداد اسکوچ و فوج ملک خود را اخراج کرد چه اینها

وطن و قوم و ملک را عزیز نمیداشتند لاکن بدانموجب

که اهانت و تظلم بادشاه روا بود صدها بامریکه فراری شدند

وانجا مکار بمجبوری رو بغاوت آوردند ـــ الحاله

آن تحقیر و تظلم نماند آیا می تواند شد که

ارباب فرانس و اصحاب انگلستان از ممالک

دیگر امداد خواسته در تباهی ملک و قوم خود

خواهند کوشید هرگز نه ـــ همینطور پیدا که

اگر نگریم ارباب هند هم کما حقه خشنود هستند

دل که از خصومت کدورت پذیرفت صیقل

یابد و پرده نا اتفاقی از میان اصحاب

هند و فرنگ برخیزد ـــ فقط الحمد لله

[illegible]

خاتمة الطبع

کتاب لاجواب در فن سیاست مدنیه از ابکار افکار سینا سینه فلاطون فنون زبدهٔ امرا السید سرفراز حسین جگر گوشهٔ ارجمند و فرزند دلبند راسند لعل حسین صاحب سپرنٹنڈنٹ انجنیر سرکار برطانیه و مهتمم مدرسه تعمیرات و مددگار معتمد جناب مدار المهام سرکار عالی علاقهٔ تعمیرات عامه در مطبع محبوب شاهی واقع حیدرآباد دکن بحسن اهتمام خاکپای امت رسول الله صلعم محمد سعادت الله و محمد خلیل الرحمن صفوی ابنان مولوی شاه محمد عبدالله مشتاق قادری در اوائل ماه شوال سنه ۱۲۹۲ هجری بحلیهٔ طبع درآمد

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔